

داستانها و پندها (جلد ۳)

مؤلف: مصطفی زمانی وجدانی

مقدمه

سراغاز

۱. سفارش پیامبر به فروشندگان کالا
۲. سخن صاحبدل
۳. اوج پاکی ابراهیم خلیل (ع)
۴. مسکن به قدر مورد نیاز نه طاغوتی
۵. پاسخ علی (علیه السلام) به سردسته منافقان
۶. دلچک و امام سجاد(ع)
۷. انتخاب نیک
۸. صف کشیدن برای خوردن نان آلوده به نجاست
۹. نتیجه دلسوزی برای خویشان
۱۰. شیرزنی که همنشین داوود در بهشت می شود
۱۱. سخن درویش به شاه
۱۲. آخرین سخن علامه طباطبائی
۱۳. لطف سرشار خدا
۱۴. نتیجه کار و کوشش
۱۵. سه دعای مستجاب به هدر رفت
۱۶. عزت نفس و حق طلبی ابوذر
۱۷. بانوئی خارجی در خدمت امام زمان (عج)
۱۸. نصیحت میرزای قمی به شاه و ترس وی از ارتباط با او
۱۹. آه گنهکار حسابگر

۲۰. حضرت داود در بالای کوه و در قعر دریا
۲۱. خودت به آنچه در ظاهر میبینی قضاوت کن
۲۲. دنیا از دیدگاه رسول خدا(ص)
۲۳. لقب (علم الهدی) برای سید مرتضی
۲۴. گریه ابن عباس هنگام خواندن آیه از قرآن
۲۵. من از آن روز که در بند توام ، آزادم
۲۶. اتهام یکی از شیوه های معمول طاغوتها
۲۷. نتیجه دعا و التماس از خدا
۲۸. ساده زیستی سید حسن مدرس
۲۹. فرازهایی از گفتار شهید مدرس :
۳۰. ساده زیستی سید حسن مدرس
۳۱. شهادت عجیب مدرس (ره)
۳۲. یک داستان عجیب در عظمت پنج تن
۳۳. روش نیک امام حسین (ع) و نتایج درخشان آن
۳۴. داروی معجون بوذرجمهر
۳۵. حقیقت زهد و پارسائی
۳۶. دوستی حقیقی با خدا و رسول
۳۷. از عذاب الهی بترسید
۳۸. شیرزنی به نام نسیم
۳۹. نسیم در جنگ یمامه
۴۰. گناه خود را به گردن (روزها) نگذار
۴۱. چرچیل برنده شد!
۴۲. وفای هفت نفر به عهد و پیمان

۴۳. پاسخ دندان شکن امام حسین (ع)
۴۴. یادى از ميرزا كوچك خان سردار نهضت جنگل
۴۵. پاداش و كيفر بزرگان
۴۶. نتيجه رضايت مادر
۴۷. نهى از نام زشت
۴۸. توبه واقعى
۴۹. گنه بنده كرده است و او شرمسار
۵۰. دانش دوستى عمر خيام او را بر دو دوستش برترى داد
۵۱. نمودارى از زهد و پارسائى پیامبر(ص) و على (ع)
۵۲. در انتظار فرمان امام حسين (ع)
۵۳. ابليس در دست مولا على (ع)
۵۴. عيب نقاش مى كنى هشدار
۵۵. ابوذر در فكر آخرت
۵۶. پاداش عظيم صابران
۵۷. درجه اى در بهشت بنام (وسيله)
۵۸. اقرار به گناه و اعتراف به نعمت
۵۹. راز پشت پرده ها
۶۰. پاسخ دندان شکن امام سجاده(ع) به يزيد
۶۱. اشعارى كه هارون را به گريه انداخت
۶۲. ياد مرگ
۶۳. داستان شنيدنى از علم امام حسين عليه السلام
۶۴. قضاوت زوركى
۶۵. جدائى علم و عمل در دنياى كمونيسم

۶۶. آرزوی بر باد رفته
۶۷. ایمنی از مرگ برای هیچکس
۶۸. از عجایب خلقت
۶۹. سزای سیاهی لشگر شدن برای دشمن
۷۰. پاسخ کوبنده امام صادق علیه السلام به خلیفه مقتدر
۷۱. پاسخهای کوبنده امام کاظم (ع)
۷۲. مذاکره جالب درویش دزد با مأمون در حضو حضرت رضا(ع)
۷۳. پاداش بزرگ هدایت کردن
۷۴. حدود فدک
۷۵. بنابراین برادری در کار نیست
۷۶. اصحاب امام جعفر صادق (ع) کیانند
۷۷. منصور دوانیقی
۷۸. قناعت و سزای متکبر
۷۹. اثر عجیب اخلاق پیامبر(ص)
۸۰. از حضرت عیسی (ع) درس تواضع بیاموزیم
۸۱. عذاب الهی نخست به سراغ عابد آمد
۸۲. عوامل خشم و شدت عذاب
۸۳. نذر عجیب حضرت آیت الله بروجردی (قده)
۸۴. سلامتی چشم آیت الله بروجردی در ۸۸ سالگی
۸۵. پاداش عظیم صبر بر گناه
۸۶. سزای جرئت بر گناه
۸۷. عابدی که رسوای دو جهان شد
۸۸. تأسف یک مسلمان و شهادت او

۸۹. ثروتمند دماغ سوخته و فقیر سرافراز

۹۰. شیر زن گمنام در کربلا

۹۱. پنج درس در نبرد دو قهرمان

۹۲. پاسخ کوبنده نادرشاه

۹۳. شیعه حقیقی را بشناسید

۹۴. یاد امام حسین (ع) از امام مهدی (عج)

۹۵. مرگ به بیماریا سالم نگاه نمی کند

۹۶. جمله ای از قرآن در دریا

۹۷. خشوع امام سجاد در عبادت

۹۸. شهادت از دیدگاه علی علیه السلام

۹۹. مسئله دیناریه

۱۰۰. همه سخنها در چهار کلمه جمع است

۱۰۱. عدالت خدا

مقدمه

برای اینکه چراغ بدست وارد مطالعه این کتاب شویم ، با توجه به مطالب کتاب و اهداف آن ، به چهار مطلب زیر توجه کنید:

۱ - تاریخ ، تکرار می شود

انسانها در طول تاریخ بهم پیوسته اند، و کردار و رفتارشان نظیر هم است و تنها شکل آن تغییر می یابد، از اینرو مثلا تاریخ مردم پنج قرن قبل با حال ، همسان است و اگر تاریخ آن قرن را بررسی کنیم ، گوئی تاریخ عصر خود را - با رنگهای دیگر - بررسی می کنیم .

امیرمؤمنان علی (ع) در وصیت خود به امام حسن (ع) می فرماید: (با آنچه در گذشته دیده یا شنیده ای بر آنچه هنوز نیامده است استدلال کن ، چرا که امور شبیه یکدیگرند).

و در مورد دیگر می فرماید: (وقتی که کارها شبیه هم شوند، آخرشان را با اولشان می سنجند (پایانش را به آغازش مقایسه می کنند) و درس عبرت می گیرند). (۱)

و اگر در قرآن می بینیم تاریخ و سرگذشت قوم عاد و قوم ثمود و قوم سبأ و داستان حضرت موسی با فرعون و حضرت ابراهیم با نمرود، و حضرت لوط با قومش و...

که دهها قرن از زمان آنها گذشته، برای ما بازگو می شود، بخاطر همین شباهت است، که ما می توانیم با مقایسه خود با آنها و سرنوشتشان، تجربه ها و درسها بیاموزیم. (۲)

۲ - تجربه بالاتر از علم است

(علم) در اصطلاح ما، دانش کلاسیک است که می آموزیم، ولی (تجربه) عبارت از آنست که آن دانش را در عمل می بینیم، مثلاً ما علم داریم که فلان فلز، طلا است، ولی اگر آنرا در میان آتش بگذاریم و با محک بیازمائیم در عمل می یابیم که طلای خالص است، در نتیجه علم توأم با عمل، تجربه است و تجربه بالاتر از علم خواهد بود. گویند: کودکی به نانوائی آمد تا چند زغال آتش بگیرد و به خانه اش ببرد، ابوعلی سینا فیلسوف بزرگ شرق، در آنجا ایستاده بود، در فکر فرو رفت، این کودک با اینکه ظرفی نیاورده چگونه آتش را می برد، فکرش با آنهمه علم و دانش بجائی نرسید، تا اینکه دید آن کودک مقداری خاکستر به کف دستش ریخت، و چند زغال آتش را روی آن خاکستر نهاد و برد، اینجا بود که گفت: التجربة فوق العالم: تجربه بالاتر از علم است (یعنی این کودک قبلاً چنین کاری را در دیگران دیده با خودش تجربه کرده که امروز با کمال آسانی بدون زمینه، آتش را می برد، در حالتی که فکر فیلسوفی مانند ابوعلی سینا به اینجا نمی رسید.

در مسائل گوناگون، (تجربه) حلال مشکلات است.... را می گشاید، در قرآن آمده: حضرت ابراهیم (ع) قهرمان توحید وقتی که جسد مرده ای را در دریا دید، که حیوانات دریائی و صحرائی آن را می خورند، در مورد... می خواست قلبش در درجه اعلاى اطمینان و یقین شود، از خدا خواست حقیقت رستاخیز را به او بنمایاند که او آنرا لمس کند و علم او علم عینی شود، خداوند به او فرمود: چهار پرنده را بگیر و ذبح کن و گوشتهایشان را در هم مخلوط کن و ده قسمت کرده و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذار، آنگاه آنها را به سوی خود بخوان تا به اذان خدا به سویت پرواز کرده بیایند.

ابراهیم همین کار را کرده، و آنها زنده شده و به سوی او آمدند (۳) و ابراهیم عملاً معاد را تجربه کرد و با چشم خود آن را دید، و در این جهت، اطمینانش به درجه اعلا رسید، آری تجربه سطح علم و اطمینان را این چنین بالا می برد.

اینک می گوئیم داستان و سرگذشت پیشینیان، تجربه ای است از آنها، که ما می توانیم به اضافه تجربیات عصر خود، از آنها بهترین درسهای عینی را بیاموزیم و اینکه شاعر می گوید:

افسوس که سودای من سوخته خام است***تا پخته شود خامی من عمر تمام است

اشاره به تجربه می کند که انسان در طول عمر می تواند آنرا بدست آورد، حال اگر خود استفاده نکرد دیگران می توانند از تجربه او استفاده نمایند.

ضمناً باید توجه داشت که از نظرات گوناگون مانند امور سیاسی ، اخلاقی ، فرهنگی ، نظامی ، اقتصادی و... می توان از تجربیات و سرگذشت پیشینیان ، درسها آموخت .

۳ - درس عبرت از سرگذشت پیشینیان

واژه (عبرت) در اصل از عبور به معنی دگرگونی از حالی به حال دیگر است (۴) مهمترین درسی که از داستانهای گذشتگان می توان آموخت ، همین عبرت است ، یعنی ما با مقایسه کردن وضع خود با سرنوشت آنها، خود را بسازیم ، و از حالت گناه و آلودگی و انحراف به حالت پاکی و صفا و صراط مستقیم ، تغییر یابیم .

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: من اعتبر و من ابصر فهم و من فهم علم : (کسی که عبرت بگیرد، چشمش بینا می شود و کسی که چشمش بینا شده درک می کند و کسی که درک کرد، آگاه می گردد)(۵)

نیز فرمود: الفکر مرآت صافیة ، والاعتبار منذرنا صح : (اندیشیدن (همچون) آینه صاف (نشان دهنده خوبیها و بدیها) است ، و عبرت گرفتن ، (بیم دهنده خیرخواه و دلسوز) است (۶)

در قرآن واژه (عبرة) شش بار آمده است به عنوان نمونه در آیه ۱۱ سوره یوسف می خوانیم لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب : (در سرگذشت آنها (یوسف و برادرانش و رسولان گذشته و اقوام مؤمن و غیر مؤمن) درسهای عبرت برای همه اندیشمندان است)

و در سوره (نازعات) پس از ذکر خلاصه سرنوشت فرعونیان ، در آیه ۲۶ می خوانیم : ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی : (قطعا در این سرگذشت درس عبرتی است برای آنانکه خوف و ترس از خدا دارند).

بر اساس این دو آیه ، کسانی که اندیشمندان و خوف خدا دارند یعنی مغرور نیستند، می توانند بهترین درسها را از تاریخ بیاموزند.

آری تاریخ آینه ای است که می توان در آن ، عوامل پیروزی و شکست ، کامیابی و ناکامی ، ارزشها و بی ارزشها را دید، و همچون فیلمی است که عوامل سعادت و بدبختی را نشان می دهد، نهایت اینکه تنها صاحبدلان در جهت علم و عمل به خوبی ، این عوامل را در می یابند و در وجود خود پیاده می کنند.

دو نکته در قرآن در مورد پندگیری از تاریخ پیشینیان

الف : سنت خدا تغییرپذیر نیست

در آیه ۴۳ سوره فاطر می خوانیم فلن تجد لسنة الله تبديلا ولن لسنة الله نحويلا : (هرگز برای سنت الهی تغییر نمی یابی و

هرگز برای سنت الهی دگرگونی نخواهی یافت) (۷)

این مطلب در قرآن در موارد متعدد آمده است (۸) نوسان و دگرگونی سنتها درباره کسی تصور می شود که آگاهی محدود

است و با تغییر شرائط و جو، عوض می گردد، اما درباره خدا که آگاه مطلق است ، چنین تصویری صحیح نیست ، بلکه سنت

او درباره آیندگان همانست که درباره پیشینیان بوده است ، و ممکن نیست خداوند در گذشته قومی را به خاطر اعمال

زشتشان کیفر دهد، ولی این کیفر را در مورد افراد آینده که همان برنامه را دارند بردارد، نه هرگز، بلکه همه کارهای خدا بر

اساس عدل و حکمت است ، از اینرو در آیه ۴۳ سوره فاطر با تهدید می فرماید: فهل ينظرون الا سنة الاولين : (آیا آنها

انتظاری جز این دارند که گرفتار همان سرنوشت پیشینیان شوند؟!)

ب - بعد از بیان ، دعوت به عیان

در قرآن کرارا از سیر در زمین و دیدن فراز و نشیب زندگی مردم ، سخن به میان آمده است ، مثلا در آیه ۹ سوره روم می

خوانیم : اولم يسيروا في الارض فينظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلهم كانوا اشد منهم قوة و اثاروا الارض و عمروها اكثر

مما عمروها و جائتهم رسلهم بالبينات فما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون : (آیا آنها سیر در زمین نکرده اند تا

ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها بودند، به کجا منتهی شد، همانها که نیروئی بیشتر از اینان داشتند و زمین را دگرگون

ساختند و بیش از اینان ، زمین را آباد ساختند، و پیامبرانشان با دلائل آشکارا به سراغشان آمدند اما به خیره سری خود ادامه

دادند و به مجازات دردناک الهی گرفتار شدند، خداوند هرگز به آنها ستم نکرد ولی آنها به خود ستم کردند)(۹)

یک معنی روشن (سیر در ارض) مشاهده آثار اقوام پیشین و گرفتاری آنها و عوامل آن می باشد و به عبارت دیگر، دیدن

سرگذشت آنها.

بروند آثار نمرودیان و فرعونیان و ساسانیان و اشکانیان و... را از نزدیک ببینند و عمیقا مطالعه کنند و بدانند که همان

سرنوشت به رنگ دیگر در خودشان نیز خواهد بود.

یکی از شعراء سیر در زمین کرده و به مصر رفته و آثار تمدن و باستانی فرعونیان را از نزدیک دیده و چنین گوید:

به مصر رفتم و آثار باستان دیدم***به مصر آنچه شنیدم زداستان دیدم

بسی چنین و چنان خوانده بودم از تاریخ***به مصر از تو چه پنهان که بر عیان دیدم
تو کاخ دیدی و من خفتگان در دل خاک***هنوز در طلب ملک جاودان دیدم
تو تاج دیدی و من ملک رفته بر تاراج***تو عاج دیدی و من مشت استخوان دیدم
تو تخت دیدی و من بخت واژگون از تخت***تو صخره دیدی و من سخره زمان دیدم
گذشته در دل آینده آنچه پنهان داشت***به مصر از تو چه پنهان که بر عیان دیدم
با توجه به دو نکته فوق بخوبی می یابیم که پندگیری از تاریخ ، تا چه حدی مورد توجه و تاءکید قرآن می باشد.

امام صادق (ع) فرمود: (بیشتر عبادت ابوذر غفاری ، اندیشیدن و عبرت گرفتن بود)(۱۰)

پیامبر(ص) فرمود: اغفل الناس من لم يتعظ بتغير الدنيا من حال الى حال :

(غافلترین مردم کسی است که از تغییر و تحول دنیا از وضعی به وضع دیگر، پند نگیرد)(۱۱)

۴ - پند و اندرز در همه چیز، و واکنش مومن در برابر آن

در این دنیائی که ما زندگی می کنیم ، از در و دیوار آن ، موعظه و پند و اندرز و امور عبرت آور می بارد، و از هر چیزی می توان ، درسی آموخت ، خواه درس سیاسی یا اجتماعی ، یا اخلاقی ، یا عملی و... باشد.

حضرت علی (ع) فرمود: ما اکثر العبر و اقل الاعتبار: (چقدر بسیار امور عبرت انگیز، ولی عبرت گیرنده ، اندک است)(۱۲)
هارون الرشید (پنجمین خلیفه مقتدر عباسی) برای امام موسی بن جعفر (ع) نوشت : مرا بطور اختصار موعظه کن ، امام در پاسخ او نوشت : ما من شی تره عینیک الاوفیه موعظه : هیچ چیز نیست که چشمت ببیند مگر اینکه در آن اندرز و پند است
علی (ع) می فرماید:

فاتعظوا عبدا لله بالعبر النوافع ، واعتبروا بالای السواطع ، واذجروا بالنذر البوالغ ، و انتفعوا بالذكر و المواعظ، فکان قد علقتم
محالب المنيه وانقطعت منكم علائق الامنيه و دهمتكم مفضعات الامور و السیافه الی الورد المورود، فکل نفس معها سائق و شهید سائق یسوقها الی محشرها و شاهد یشهد علیها بعملها :

(ای بندگان خدا از امور عبرت آور سودبخش ، پند بیاموزید، و از آیات روشن عبرت بگیرید، و از اندازهای رسا، بترسید و وحشت کنید، و ار یادآوری و مواعظ بهره گیرید، به گونه ای که گوئی چنگال مرگ در پیکر شما فرو رفته ، و علاقه و آرزوها از شما رخت بر بسته ، و سختیهای مرگ و آغاز حرکت به سوی قیامت ، به شما هجوم آورده است ، (آن روز که همراه هر

کس گواه و سوق دهنده ای است (سوره ق - آیه ۲۱) سوق دهنده ای که او را تا صحنه قیاما می راند، و شاهدهی که به اعمال او گواهی می دهد)

و در سخن دیگر فرمود: (انسان مومن به دنیا با چشم عبرت می نگرد، از لذائذ آن به مقدار ضرورت بهره می گیرد. و آهنگ دلربای آن را با گوش بغض و دشمنی می شنود، هر گاه گفته شود: فلانی توانگر شد می گوید: (بی خیر و بی نوا گردید)، اگر از فکر بقاء خوشحال شود، از اندیشه فنا محزون می گردد، این حال دنیای آنان است و هنوز (روزی که (روز قیامت) در آن متحیر و سرگردان خواهند بود) فرا نرسیده است) (۱۴)

و نیز امام علی (ع) در ضمن وصیت مفصل به فرزند ارجمندش امام حسن مجتبی (ع) فرمود:

واعرض علیه اخبار الماضین ، و ذکره بما اصاب من کان قبلک من الاولین ، و بشر فی دیارهم و آثارهم ، فانظر فیما فعلوا و عما انتقلوا و این حلوا و نزلوا، و کانک عن قلیل فد صرت کاحدهم : (سرگذشت پیشینیان را به خاطر عرضه بدار، و آنچه پیش از تو به پیشینیان رسیده به خاطر آور، و در خانه ها و بازمانده ها و نشانه های آنها گردش کن ، بنگر که چه کردند؟ و از کجا منتقل شدند و به کجا فرود آمدند، که گویا پس از مدت اندکی تو هم یکی از آنها خواهی بود) (۱۵)

و باید به این نکته توجه داشت که از عوامل اصلی غرور و غفلت که انسان را از امور عبرت انگیز باز می دارد (حب دنیا و غرق شدن در امور مادی) است از این روست که امام علی (ع) می فرماید: (الا حریدع هذه اللماظه لاهلها؟ انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنه فلا تبيعوها الایها) : (آیا مردی پیدا می شود که این ته مانده دنیا را به اهلش واگذارد؟ بدانید که وجود شما بهائی جز بهشت ندارد، آنرا به غیر بهشت نفروشید) (۱۶).

۵ - هدف از نگارش این کتاب :

نگارنده که بر اثر فشارها و رنجها، سخت تحت تاثیر عبرتها قرار گرفته و بر اثر کسالت ، بیشتر در کنج خانه نشسته و تلخیها و شیرینیها و رنجها را چشیده و با تمام وجود عبرتهای این دنیا را لمس می کند، با خود حدیث نفس می کردم که مقداری از این سرگذشتها با که مایه عبرت است و در کتابهای اسلامی دیده ام برای شما عزیزان - در هر سطح و مقامی که هستید - بیاورم .

و برای اینکه خسته کننده نباشد سعی شد غالبا داستانها کوتاه و تازه و پرمحتوا باشد، و از طرفی غالبا تنها به متن داستان با قلم ساده همگانی اکتفا گردید، نتیجه گیری به خوانندگان واگذار شد، امید آنکه عبرت آموز و سازنده باشد. در اینجا همان دعا را می کنم که امیر مومنان حضرت علی (ع) کرد:

و نسل الله سبحانه ان يعجلنا و اياكم ممن لا تبطره نعمه ، ولا تقصره به عن طاعه ربه ، ولا تحل به بعد ندامه ولا كابه : (از خدا می خواهیم که ما و شما را از کسانی قرار دهد که هیچ آنها را مست و مغرور نمی کند، و هیچ موضوعی آنها را از اطاعت پروردگار باز نمی دارد، و سرانجام پس از مرگ ، پشیمانی و اندوه در آنها راه نمی یابد)(۱۷)

سرآغاز چه بهتر که آغاز این کتاب را با اشعار پر مغز سعدی که خود صاحب‌دلی پر تجربه و فهیم بود شروع کنم ، تا اگر شاعران شعر می گویند، چنین بگویند:

اول دفتر بنام ایزد دانا***صانع و پروردگار وحی و توانا

اکبر و اعظم خدای عالم و آدم***صورت خوب آفرید و سیرت زیبا

از در بخشندگی و بنده نوازی***مرغ هوا را نصیب ماهی دریا

قسمت خود می خورند منهم و درویش***روزی خود می برند پشه و عنقا

حاجت موری به علم غیب بدانند***در بن چاهی بزیر صخره صماء

جانور از نطفه می کند، شکر از نی***برگ تر از چوب خشک و چشمه زخارا

شربت نوش آفرین از مگس نحل***نخل تناور کند زدانه خرما

از همگان بی نیاز و بر همه مشفق***از همه عالم نهان و بر همه پیدا

پرتو نور سرادقات جلالش***از عظمت ماورای فکرت دانا

خود نه زبان در دهان عارف مدهوش***حمد و ثنا می کند که موی بر اعضاء

هر که ندارد سپاس نعمت امروز***حیف خورد بر نصیب رحمت فردا

بار خدایا مهیمنی و مدبر***وز همه عیبی منزهی و مبرا

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن***با همه کر و بیان عالم بالا

سعدی از آنجا که فهم او است سخن گفت***ورنه کمالات ووهم کی رسد آنجا؟

سفارش پیامبر به فروشندگان کالا امام صارق (ع) فرمود: در عصر پیامبر(ص) زنی بود، عطر می فروخت و زینت نام داشت

، (و طبعاً خودش نیز بخاطر همراه داشتن عطر، خوشبو بود) روزی به حضور همسران پیامبر اسلام (ص) آمد، پس از ساعتی

پیامبر (ص) به خانه آمد و بوی خوش به مشامش رسید، دانست که زینب هطر فروش در آنجا است ، به او فرمود: (وقتی به

خانه ما می آئی ، خانه های شما به خاطر وجود تو (ای پیامبر) پاکیزه تر و خوشبوتر است) (نه بخاطر هطر همراه من)

آنگاه پیامبر(ص) به او این سفارش را (که سفارش به همه فروشندگان کالا نیز هست) کرد، فرمود: اذا بعب فاحسنی ولا تغشی فانه اتقی لله وابقی للمال : (وقتی که (عطر) می فروشی ، آنرا نیکوبفروش و در فروختن ، کسی را فریب نده ، زیرا اگر چنین کنی به پاکی و پرهیزکاری در پیشگاه خداوند بهتر است ، و برای بقا و دوام ثروتت ، نیکوتر می باشد.(۲۱)

سخن صاحبدل یکی از صاحبدلان ، زورآزمائی را دید که بهم آمده و در خشم شده و کف بر دهان آورده ، گفت : این چه حالت است ؟ کسی گفت فلان کس او را دشنام داده است .

صاحبدل گفت : (این فرومایه هزار من سنگ بر می دارد و طاقت بار یکسخن نمی آورد).

لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار***عاجز نفس ، فرومایه ، چه مردی چه زنی
گرت از دست برآید دهنی شیرین کن***مردی آن نیست که مستی بزنی بر دهنی
اگر خود بر درد پیشانی پیل***نه مرد است آنکه در وی مردمی نیست

بنی آدم سرشت از خاک دارد***اگر خاکی نباشد آدمی نیست

اوج پاکی ابراهیم خلیل (ع) امام باقر(ع) فرمود: روزی ابراهیم خلیل (ع) صبح زود از خواب برخاست و در ریش خود، یک
لاخه موی سفیدی دید، گفت : (سپاس خداوندی را که مرا تا به این سن و سال رساند، که به اندازه یک چشم به هم زدن ،
گناه نکردم)

روزی حضرت داود(ع) که یکی از پیامبران بزرگ بود، کتاب آسمانی زبور را با صوت دلنشین خود می خواند، طبق معمول
کوه و سنگ و پرندگان و حیوانات به وجد و جوش و خروش افتادند و گوئی با او هماهنگ شده و پاسخ می دهند، او با همین
حال بر سر کوهی رفت ، ناگهان دید (حزقیل) پیامبر در کنار سنگی بالای کوه به عبادت خدا مشغول است ، وقتی که سر و
صدای حیوانات و پرندگان و کوه و سنگ و ریگ را شنید، فهمید حضرت داوود است که بالای کوه آمده است داوود به
حزقیل گفت : آیا اجازه می دهی بالا آیم و نزدت بنشینم ، او در پاسخ گفت : نه .

داوود متاثر شد و گریه کرد، خداوند به حزقیل وحی کرد: (داوود را نرنجان و از من سلامتی از خطر خواه)

حزقیل برخاست دست داوود را گرفت و نزد خود برد.

داوود گفت : ای حزقیل آیا هیچ تصمیم بر گناهی گرفته ای ؟

حزقیل گفت : نه .

داوود گفت : آیا در عبادت خدا هیچگاه عجب و خود پسندی بر دلت راه یافته است ؟

حزقیل گفت : نه .

داود گفت : آیا میل به دنیا پیدا کرده ای تا از خوشیها و شادیها و لذتهای دنیا بهره مند گردی ؟

حزقیل گفت : آری ای بسا در دلم چنین میلی پیدا می شود.

داوود گفت : در این وقت چه می کنی ؟

حزقیل گفت : به این دره (ای که می بینی) می روم و چیزی در آنجا می بینم ، همان درس عبرت من می شود و میل به خواسته های نفسانی دنیا از من برطرف می گردد.

داوود به آن دره کوه رفت ، ناگهان دید تختی آهنی در آنجا هست ، و بر آن جمجمه پوسیده سر انسان و استخوانهای پوسیده ای قرار دارد، خوب به اطراف می نگریم ناگهان چشمش به صفحه آهنین خورد، دید در آن نوشته ای هست و آن نوشته این بود:

(من آروی بن شلم ، هستم ، هزار سال سلطنت کردم و هزار شهر ساختم و با هزار دوشیزه آمیزش نمودم ، سرانجام کار من این است که : خاک فرش من شده و سنگ متکای من گشته ، و کرمها و مارها همسایه ام هستند فمن رآنی فلا یغتر بالدنیا) : (کسی که مرا ببیند، گول دنیا را نمی خورد)

روز دیگری داوود به یکی از غارهای بیت المقدس داخل شد، دید حزقیل در آن به عبادت مشغول است ، به گونه ای که پوستش به استخوانش چسبیده بر او سلام کرد.

حزقیل گفت : صدای شخص سیر متنعم را می شنوم تو کیستی ؟

داوود گفت : من داوود هستم .

حزقیل گفت : همان شخصی که چقدر خدمتکار (از زن و مرد) دارد و دارای باغ و باغان و امت می باشد؟

داوود گفت : آری ، ولی تو را در این حال سخت می نگریم !

حزقیل گفت : ما انا فی شده و لا انت فی نعمه حتی تدخل الجنة : (من در این حال و تو در آن حال ، هر دو اهل بهشت هستیم تا وارد بهشت شویم)

یعنی من که در اینجا دور از جامعه به عبادت خدا مشغولم (با توجه به اینکه در آن زمان چنین عبادتی مستحب بود) و تو که در متن جامعه هستی و به اجرای فرمان خدا اشتغال داری ، هر دو اهل بهشت می باشیم

مسکن به قدر مورد نیاز نه طاغوتی روزی پیامبر اسلام (ص) از گذرگاهی عبور می کرد، چشمش به قبه و بارگاهی افتاد که در کنار جاده بود، از همراهان پرسید این چیست ؟

عرض کردند: ساختمانی است که به یکی از انصار تعلق دارد، پس از اندکی تامل ، صاحب آن ساختمان بسر رسید و سلام کرد، پیامبر(ص) (جواب سلام او را نداد) رو از او گرداند و این کار چند بار تکرار شد. مرد انصاری آثار خشم را در چهره حضرت دید، موضوع را از یاران پیامبر(ص) پرسید. آنها گفتند: پیامبر(ص) آن ساختمان مجلل تو را که دید، سؤال کرد: مال کیست؟ گفتیم مال فلانکس ، از اینرو خشمش شد. مرد انصاری علت ناراحتی پیامبر(ص) را دریافت ، و فوراً رفت و آن بارگاه را ویران نمود.

تا روزی پیامبر(ص) از آن جا عبور کرد و دیگر آن ساختمان را ندید، پرسید این ساختمان چه شد، همراهان جریان را گفتند، فرمود: (هر بنائی در روز قیامت وبال (و مایه بازخواست) صاحب اوست ، مگر آن مقداری که به آن نیازمند است) پاسخ علی(ع) به سردسته منافقان امیرمؤمنان علی(ع) در میان جمعیتی سخن میگفت : (ابن کوا) سردسته منافقان به علی(ع) گفت : تو گفته ای رسول خدا(ص) فرموده ما دیدیم و شنیدیم مردی بود که سن و سالش بیشتر از پدرش بود. علی (ع) فرمود: آیا این موضوع برای تو مهم است ؟

او گفت : آری .

فرمود: آگاه تر از من (پیامبر) به من خبر داد حضرت (عزیر) وقتی به سن پنجاه سال رسید، همسرش باردار بود، عزیز از خانه بیرون رفت و (مطابق داستان معروف که در آیه ۲۵۹ سوره بقره آمده) استخوانهای پوسیده ای را در محلی دید و درباره معاد گفت : (خدا چگونه اینها را زنده کند)، خداوند او را به مردگان ملحق کرد، پس از صد سال او را زنده نمود (و الاغش را نیز زنده کرد) و صحنه معاد را به چشم دید و بر اطمینانش افزود.

وقتی به خانه برگشت ، همسرش که باردار بود پسری آورده بود و آن پسر صد سال عمر کرده بود، بنابراین آن پسر بزرگتر از پدرش که پنجاه سال داشت بود.(۲۸)

دلک و امام سجاد(ع) امام صادق (ع) فرمود: در مدینه مردی (بطلال) (یاوه گو) بود و مردم را با حرکات خنده آور خود، می خنداند (و همه او را به عنوان یک دلک می شناختند).

روزی از کنار امام سجاد(ع) رد شد و گفت : این مرد (اشاره به امام سجاد(ع)) مرا خسته کرده ، هر کار می کنم ، نمی خندد، سرانجام از آخرین تیری که در ترکش داشت استفاده کرده تا آنحضرت را بخنداند، و آن این بود که : روز امام سجاد را

دید که همراه دو غلامش به جایی می رود، پرید و عبای آنحضرت را از دوشش گرفت و فرار کرد، امام سجاد(ع) اصلاً به او اعتنا نکرد، دیگران او را دنبال کرده و عبا را از او گرفتند و به حضور حضرت آوردند.

امام سجاد(ع) فرمود: (این چه کسی بود؟) گفتند: (این مردی دلک و یاوه سرا است که مردم مدینه را با یاوه گوئیهای خود می خندانند)

امام سجاد(ع) فرمود: به او بگوئید: ان الله یوما یخسر فیہ المبتلون : (برای خدا، روزی (روز قیامت) وجود دارد که در آن روز، باطل گویان و یاوه سرایان در خسران و زیان می باشند)(۲۹)

انتخاب نیک (ربیعۀ بن کعب) گوید: روزی پیامبر(ص) به من فرمود: هفت سال خدمت من کردی، حال هر نیازی داری از من بخواه.

گفتم به من فرصت بده تا فکر کنم، فردای آن روز به حضور پیامبر(ص) شرفیاب شدم، فرمود: نیازت چیست؟ گفتم: از خدا بخواه مرا همراه توبه بهشت ببرد، فرمود: چه کسی این سخن را به تو آموخت؟ گفتم هیچکس به من نیاموخت، بلکه خودم پیش خود فکر کردم که اگر ثروت بخواهم، ناگزیر پایان می یابد، عمر طولانی و فرزندانی بخواهم، سرانجام می میرم ربیعۀ گوید: پیامبر(ص) لحظه ای سرش را پائین انداخت و سپس فرمود: (خواسته ات را از خدا می خواهم، و مرا بر بسیار سجده کردن کمک کن)

همین ربیعۀ گوید: پیامبر(ص) شنیدم: هر بنده ای اگر هر روز هفت بار بگوید: اسئل الله الجنة و اعوذ به من النار : (از خداوند، بهشت را می طلبم و پناه می برم به او از آتش جهنم) حتماً آتش گوید: پروردگارا او را در مورد من، پناه بده) صف کشیدن برای خوردن نان آلوده به نجاست امام صادق (ع) فرمود: (من وقتی که غذا می خورم، انگشتهایم را می لیسیم به گونه ای که ترس آن را دارم خدمتکارم مرا در این حال ببیند و بگوید: من خسیس هستم، ولی علتش چیز دیگر است و آن اینکه :

(در زمانهای قبل، قومی بودند(۳۲) خداوند نعمت سرشاری به آنها داد، سرزمینشان پر از چشمه سارها بود و همه جا سرسبز و خرم و پر از نعمت بود. آنها از مغز گندم، نان درست می کردند، ولی (العیاذ بالله بر اثر وفور نعمت) با همان نان، محل مدفوع کودکان را پاک می نمودند، و به اندازه کوهی از این نانها به وجود آمد.

روزی مرد نیکوکاری کنار زنی عبور کرد، که او همین کار را می کرد، به او گفت :

(ای زن وای بر شما از خدا بترسید و نعمتهای الهی را با دست خود مبدل به قحطی و گرسنگی نکنید).

آن زن با کمال غرور در پاسخ گفت: (این را ببین ما را به گرسنگی تهدید می کند، تا کشتزارهای وسیع (سرئار) هست و نهرهای آن جاری است، ما از گرسنگی ترسی نداریم).

طولی نکشید، خداوند بر آنها غضب کرد و آب باران را بر آنها نفرستاد، کار قحطی به جایی رسید که به همان نانهائی که با آنها محل مدفوع کودکانشان را پاک می کردند، نیاز پیدا کردند، جالب اینکه برای رسیدن به آن نانهها صف می بستند تا بهر کسی بمقدار معین از روی نوبت برسد(۳۳)

نتیجه دلسوزی برای خویشان وقتی که حضرت یونس (ع) بر اثر ترک اولی، از کشتی به دریا انداخته شد و در دهان ماهی قرار گرفت (چنانکه در سوره صافات آیه ۱۴۹ آمده).

ماهی او را در هفت دریا گرداند تا رسید به دریای (مسجور) که قارون (سرمایه دار مغرور زمان موسی علیه السلام که پسر عمو یا عمو پسرخاله موسی بود) در آن دریا عذاب می شد، ناگهان زمزمه ای شنید، از فرشته مأمور عذاب پرسید: این زمزمه چیست؟ گفت: این زمزمه حضرت یونس در دل ماهی (نهنگ) است، قارون از فرشته اجازه خواست تا یونس ملاقات کند، فرشته اجازه داد، قارون خود را کنار آن ماهی رساند و از یونس پرسید: از موسی (ع) چه خبر؟ یونس فرمود: موسی (ع) از دنیا رفت.

قارون از شنیدن این خبر، دلش سوخت و گریه کرد، سپس پرسید از هارون (برادر موسی) چه خبر؟، یونس فرمود: او نیز از دنیا رفت، قارون باز دلش سوخت و گریه کرد، سپس پرسید از خواهر موسی (کلثم) که نامزد او بود، چه خبر؟ یونس فرمود: او هم مرد، قارون در اینجا بسیار گریه کرد و ناله اش به گریه بلند شد.

خداوند به آن فرشته مأمور عذاب قارون وحی کرد: عذاب را در باقیمانده دنیا از قارون بردار چرا که او نسبت به خویشانش رقت و دلسوزی کرد(۳۴)

شیرزنی که همنشین داوود در بهشت می شود خداوند به حضرت داود(ع) وحی کرد که به (خلاده) دختر اوس، مژده بهشت بده و او را آگاه کن که همنشین تو در بهشت است، داود به در خانه او رفت و در را زد، خلاده، در را باز کرد تا چشمش به داوود افتاد، شناخت و گفت: آیا درباره من چیزی نازل شده که به اینجا آمده ای؟ داوود گفت: آری، عرض کرد: آن چیست؟ فرمود: آن وحی الهی است.

خلاده گفت: آن زن من نیستم شاید زنی همانم من است، من در خود چیزی نمی بینم که درباره ام وحی شود؟ ممکن است اشتباهی شده باشد.

داوود گفت : کمی از زندگی و خاطرات خود را برایم بگو (شاید معما حل شود)

خلاده گفت : (هر درد و زبانی به من رسید، صبر و تحمل کردم ، و چنان تسلیم رضای خدا بودم که از او نخواستم آنرا برگرداند تا خودش برضای خود برگرداند، و بجای آن عوض نخواستم و شکر کردم).

داود گفت : (بهمین جهت به این مقام رسیده ای !)

امام صادق (ع) پس از ذکر این ماجرا فرمود: (این است دینی که خداوند آنرا برای بندگان صالحش پسندیده است)

صد هزاران کیمیا حق آفرید***کیمیائی همچو صبر، آدم ندید

سخن درویش به شاه پادشاهی بچشم حقارت در طایفه درویشان نظر کرد، یکی از ایشان بفراسی در یافت و گفت ای ملک ! ما در این دنیا بجیش (لشکر) از تو کمترین و به عیش از تو خوشتر و بمرگ با تو برابر و بقیامت بهتر.

اگر کشورگشای کامرانست***و گر درویش حاجتمند نان است

در آن ساعت که خواهند این و آن مُرد***نخواهند از جهان بیش از کفن برد

چو رخت از مملکت بر بست خواهی***گدائی خوشتر است از پادشاهی

آخرین سخن علامه طباطبائی علامه طباطبائی فیلسوف و عارف بزرگ معاصر که در ۲۴ آبان ۱۳۶۰ به رحمت حق پیوست ، و مرقدش در مسجد بالا سربارگاه مقدس حضرت معصومه (ع) در قم قرار گرفته و مزار عاشقان به حق است .

یکی از شاگردان ایشان (استاد امینی) می گوید: در یکی از شبهای آخر عمر علامه ، در خدمت او بودم ، یارای سخن گفتن

نداشت ، پی فرصت می گشتم خداوند توانی به او بدهد و در آن لحظات نصیحتی کند، با چشمهای نافذش به گوشه اطاق

نگاه می کرد، خود را به او نزدیک کردم و گفتم : (برای توجه به خدا و حضور قلب در نماز چه راهی را توصیه می فرمائید؟

به سوی من متوجه شد و لبهایش حرکت کرد و با آهنگی بسیار ضعیف که با سختی شنیده می شد بیش از ده بار این جمله

را تکرار کرد: (توجه ، مراوده ، توجه ، مراقبه ...)

منظور از توجه و مراقبت که معلوم است یعنی انسان کمال مراقبت و توجه را داشته باشد که در نماز فکرش به این طرف و

آن طرف نرود، و اگر چند روز این موضوع را تمرین کند، نتیجه خوبی خواهد گرفت .

اما منظور از (مراوده) ، این کلمه در اصل به معنی جستجوی چراگاه است و سپس به کاری که با مدارا و نهایت ملایمت ،

جستجو می شود اطلاق می گردد، و در کلام علامه منظور همان ارتباط ظریف و عاشقانه با نماز و جستجوی معشوق (خدا)

در نماز است .

لطف سرشار خدا امام صادق (ع) گوید: پیامبر فرمود: وقتی که بنده ای (در آخرت بر اثر گناه) فرمان خدا را می شنود، که او را به سوی دوزخ ببرند، (ناگهان) توجه خاصی به خدا می کند، خداوند فرمان می دهد: او را برگردانید، او را برمی گردانند، خداوند (توسط فرشتگان) به او می گوید: چرا به من توجه کردی؟ او در پاسخ عرض می کند: (پروردگارا گمانم درباره تو این نبود) خداوند می فرماید: گمانت چه بود؟ او عرض می کند: (پروردگار من، گمانم این بود که گناهم را ببخشی و مرا در بهشت سکونت دهی) خداوند به فرشتگان می فرماید: (نه، سوگند به عزت و جلال و بزرگی مقام و عظمت، اگر بنده ام ساعتی گمان نیک به من داشته باشد، هرگز او را به آتش دوزخ نمی ترسانم، نه هرگز، (در عین حال) دروغ او را (که گوید گمان نیک در دنیا به رحمت خدا داشتم) راست بدانید و او را وارد بهشت کنید).

سپس پیامبر(ص) سخنی فرمود: که مضمونش این است (اگر بنده ای حسن ظن به خدا داشته باشد، به نتیجه مطلوبی خواهد رسید)

و امام صادق (ع) فرمود: (خداوند نزد گمان بنده اش است، اگر خوب بود نتیجه اش خوبست و اگر بد بود نتیجه اش بد است).

نتیجه کار و کوشش زمان رسول خدا(ص) بود، مردی از اصحاب آنحضرت، سخت تهیدست شده بود، کار به جایی رسید که بناچار، همسرش به او گفت: برو به حضور پیامبر(ص) و جریان را بگو تا آنحضرت کمکی کند. آن مرد سخن همسرش را گوش کرد و به حضور پیامبر(ص) رسید و جریان را عرض کرد، پیامبر به او فرمود: من ساءلنا اعطیناه و من استغنی اغناه الله: (کسی که از ما تقاضا کند به او می بخشیم، ولی اگر خصلت بی نیازی را پیشه خود سازد، خداوند او را بی نیاز می کند).

آن مرد به خانه آمد و پس از مدتی باز فشار تهیدستی باعث شد، به حضور پیامبر(ص) رفت و کمک خواست، پیامبر همان سخن فوقرا تکرار کرد، آنمرد به خانه برگشت، باز ناچار شد برای بار سوم به خدمت پیامبر(ص) رسید و تقاضای کمک کرد، پیامبر(ص) در این بار نیز همان پاسخ را داد.

آن مرد از سخن رسول خدا(ص) جان گرفت و با همتی قهرمانانه و توکل به خدا، کمر همت بست و تیشه ای از شخصی عاریه گرفت و به بیابان و سر کوه رفت و با آن هیزم جمع نمود و آورد و در شهر فروخت، و این کار را ادامه داد، تا مبالغی پول بدستش آمد، تیشه عاریه ای را به صاحبش داد و با آن پولهایش تیشه ای خرید و به دنبال همین کار را گرفت و بقدری پولدار شد که خدمتکاری برای خود خرید و به وضع زندگی خود سروسامان خوبی داد، سپس به حضور پیامبر(ص) شرفیاب

شد و جریان را به عرض رساند، پیامبر فرمود: به تو که گفتم: (کسی که از ما تقاضا کند به او می بخشیم، ولی اگر راه بی نیازی را بگیرد، خداوند او را بی نیاز خواهد کرد)

سه دعای مستجاب به هدر رفت خداوند به یکی از پیامبران وحی کرد که به فلان مرد بگو، سه دعای تو مورد اجابت ما است، آن پیامبر(ص) این مطلب را به آن مرد خبر داد.

آن مرد بسیار خوشحال نزد همسرش آمد و جریان را گفت.

همسرش اصرار پشت سر اصرار به او که دعا کن که من زیباترین زنان جهان شوم، او دعا کرد، همسرش چنین شد.

(آوازه جمال آن زن به جهان پیچید) و شاهان و ثروتمندان بزرگ جهان به او تمایل پیدا کردند، او خود را باخت و بنای ناسازگاری با شوهر پیر و تهیدستش گذاشت، آنقدر با شوهرش بگو مگو کرد تا شوهر ناراحت شد و از دعای مستجاب دوش استفاده کرده، دعا کرد که او سگ شود، دعا مستجاب شد و آن زن، سگ شد.

این وضع، بستگان و بخصوص فرزندان را ناراحت کرد و نزد پدر آمدند و گفتند: مردم ما را سرزنش می کنند، رسوا می شویم، دستمان بدامت، دعا کن که او از این شکل بیرون آید.

شوهر مجبور شد، از دعای مستجاب سومش استفاده کرده، دعا کرد که همسرش به صورت اول برگردد، دعا به استجاب رسید و همسرش به صورت اول برگشت، در نتیجه هر سه دعای مرد ضایع گردید آیا تقصیر شوهر بود یا زن یا هر دو؟ قضاوت و نتیجه گیری با شما!!

عزت نفس و حق طلبی ابوذر امام صادق (علیه السلام) فرمود: عثمان دویست دینار توسط دو غلامش برای ابوذر فرستاد، و به آنها گفت نزد ابوذر بروید و بگوئید عثمان سلام رساند و گفت: (این دویست دینار را بگیر و صرف در نیازهای زندگیت کن)، آنها نزد ابوذر آمده و پیام عثمان را به او رساندند.

ابوذر گفت: آیا عثمان به همه مسلمانان بهمین اندازه پول داده است؟ گفتند: نه، گفت: من نیز مانند یکی از مسلمانان هستم، هر گونه که با آنها رفتار می کند با من رفتار کند.

گفتند: عثمان گفت: این پول از مال خاص خودم هست و سوگند به خدا مخلوط به حرام نیست.

ابوذر گفت: من نیازی به این پول ندارم، صبح کردم در حالی که بی نیازترین مردم هستم.

آن دو غلام گفتند: خدا بیامرزد، ما در خانه ات چیزی از خوراک نمی بینیم، ابوذر گفت: (زیر این پوشش دو گرده نان جو

هست و چند روزی بس است، این دینارها را چکنم؟ نه بخدا سوگند، تا خدا بداند که من نه به کم و نه به زیاد قدرت دارم

و صبح کردم در حالی که بی نیازم ببرکت ولایت و دوستی علی (علیه السلام) و فرزندان پاک و هدایتگر و مورد رضای خدا و هدایت شده او که به حق هدایت می کنند و به سوی حق بازمی گردند... آنگاه گفت: پولها را به عثمان برگردانید و از قول من به او بگوئید من نیاز به این پولها و آنچه در پیش تو است ندارم، تا خداوند را ملاقات کنم و او بین من و عثمان داوری فرماید)

بانوئی خارجی در خدمت امام زمان (عج) دانشجویی مسلمان و ایرانی در آمریکا تحصیل می کرد، او مسلمان پاک و متعهد بود، حسن اخلاق و برخورد اسلامی او موجب شد که یکی از دختران مسیحی آمریکائی به او محبت خاصی پیدا کرد، در حدی که پیشنهاد ازدواج با او نمود، دانشجو به او گفت: اسلام اجازه نمی دهد که من مسلمان با تو مسیحی ازدواج کنم، مگر اینکه مسلمان شوی.

دانشجو به دنبال این سخن، کتابهای اسلامی را در اختیار او گذاشت، او در این باره تحقیقات و مطالعات فراوانی کرد و به حقانیت اسلام پی برد و مسلمان شد، و با آن دانشجو ازدواج کردند...

سفری به پیش آمد و این زن و شوهر به ایران آمدند، زمانی بود که سخن از حج در میان بود، شوهر به همسرش گفت: ما در اسلام کنگره عظیمی بنام (حج) داریم، خوبست اسم نویسی کنیم و در حج امسال شرکت نمائیم، همسر موافقت کرد، و آن سال به حج رفتند، در مراسم حج، روز شلوغی عید قربان، زن در سرزمین منی گم شد، هر چه تلاش کرد و گشت، شوهرش را نجست، و خسته و کوفته و غمگین همچنان به دنبال شوهر می گشت، تا اینکه در مکه کنار کعبه، بیادش آمد که شوهرش می گفت: (ما امام زمان داریم که زنده و پنهان است)، توسل به امام زمان جست و عرض کرد: ای امام بزرگوار و پناه بی پناهان، مرا به همسرم برسان، هنوز سخنش تمام نشده بود، دید شخصی به شکل و قیافه عربی، نزد او آمد و به او گفت چرا غمگین هستی؟ او جریان را عرض کرد، به او گفت ناراحت مباش با من بیا شوهرت همینجا است، او را چند قدم با خود برد، ناگهان او شوهرش را دید، و اشک شوق ریخت و... ولی دیگر آن عرب را ندیدند.

آن بانو جریانرا از آغاز تا انجام شرح داد، معلوم شد حضرت ولی عصر(ع) او را به شوهرش رسانده است (۴۲) آیا برای ما تلخ نیست که یک زن خارجی به حضور امام زمان (ع) برسد و ما که از آغاز به حب محمد و آلش بزرگ شده ایم، چشممان به جمال منور آنحضرت روشن نگردد؟! زهی بی سعادتی!

نصیحت میرزای قمی به شاه و ترس وی از ارتباط با او فتحعلی شاه (دومین شاه قاجار) خیلی ارادت به مرجع ربانی زمانش میرزای قمی داشت، هر وقت به قم می آمد به زیارت میرزای قمی می رفت، میرزا نیز ناگزیر می شد گاهی با او همصحبت

شود، میرزا همواره او را نصیحت می کرد، او ریش بلندی داشت که از شال کمر می گذشت ، روزی میرزای قمی ، دست به ریش فتحعلی شاه کشید و فرمود: (ای پادشاه کاری نکنی که این ریش فردای قیامت به آتش جهنم بسوزد) (در اینجا بیاد سخن امیرمؤمنان علی (ع) افتادم که در گفتاری پس از ذکر اهمیت بسیار امر به معروف و نهی از منکر فرمود: وافضل من ذلک کلمة عدل عند امام جائز : (از همه اینها مهمتر سخنی است که برای دفاع از عدالت در برابر پیشوای ستمگری گفته می شود)

میرزای قمی از فتحعلی شاه کنار می کشید، نمی خواست ، با او همصحبت شود، روزی به او گفت : عدالت را رعایت کن ، من ترس آن دارم که تماسم با تو مرا مشمول این آیه کند که خداوند می فرماید: ولا ترکونوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار : (تکیه بر ظالمان نکنید که موجب شود، آتش شما را فرو گیرد)(۴۶)

شاه در پاسخ گفت : من شنیده ام روایتی نقل شده که اگر کسی در دنیا سنگی را دوست داشته باشد در آخرت با آن محشور می شود از این رو دوستی با تو را دارم به امید آنکه در آخرت در بهشت نیز با تو باشم .(۴۷)

نگارنده با یک واسطه از مرحوم آقا میرزا علی محدث زاده (فرزند حاج شیخ عباس قمی) شنیدم : فتحعلی شاه ، دختری داشت ، دلش می خواست ، همسر فرزند میرزای قمی گردد.

این علاقه از اینجا شروع شد که : (روزی فتحعلیشاه به قم آمد و وارد بر میرزای قمی شد، با هم در اطاقی نشسته بودند، فتحعلیشاه دید، جوانی بسیار با ادب و با جمال ، چای و... می آورد و از آنها پذیرائی می کند) از میرزا پرسید، این جوان چه نسبتی با شما دارد؟ میرزا گفت : (پسر من است).

فتحعلیشاه که شیفته جمال و کمال جوان شده بود، به میرزا گفت : (دختری دارم ، دوست دارم که همسر پسر شما شود!) میرزا فرمود: ارتباط من با شما درست نیست ، از این تقاضا بگذر، فتحعلیشاه اصرار کرد و گفت باید حتما این کار، عملی شود، میرزا ناچار فرمود: پس یک شب به ما مهلت بده تا فکر کنیم ، فتحعلیشاه یکشب مهلت داد.

نیمه های آن شب ، میرزا برای نماز شب برخاست ، در آغاز نماز عرض کرد: (خدایا من می دانم که این وصلت باعث می شود که محبت من به تو کم گردد، اگر این وصلت ضرر دارد، مرگ فرزندانم را برسان) مشغول رکعت دوم نماز شب بود که همسرش آمد و گفت : پسرت دل درد گرفته است ، در رکعت چهارم بود که همسرش آمد و گفت پسرت حالش خیلی خراب است ، سرانجام در قنوت رکعت یازدهم (نماز وتر) به او خبر دادند که پسرت از دنیا رفت . میرزای قمی پس از نماز به سجده افتاد و شکر خدا را بجا آورد که از این بن بست ، خلاص شده و نجات یافته است ، و در نتیجه مشکل وصلت و ارتباط با شاه

به میان نیامد. جالبتر اینکه باز به نقل نامبرده: میرزای قمی (اعلی الله مقامه الشریف) نامه ای به فتحعلی شاه نگاشت و در

ضمن آن نوشت: (من مختصر محبت و ارتباطی هم که با تو داشتم آنرا هم بریدم، من از تو متنفرم، و پنجشنبه از دنیا خواهم رفت) نامه را مهر کرد و برای فتحعلیشاه رسید، فتحعلیشاه فوراً دستور داد کالسکه خود را آوردند، سوار بر آن شد تا از تهران زودتر خود را به قم برساند، بلکه با میرزا دیدار کند، به علی آباد قم که رسید، خبر رحلت میرزای قمی را شنید، دستور داد، جنازه را دفن نکنند تا به قم برسد، خود را به قم کنار جنازه میرزای قمی رساند و گریه و زاری کرد و گفت: (ای میرزا تو مرا رد کردی، ولی من تو را دوست دارم). آری این است، پرهیزکاری و پاکی یک عالم ربانی و خداترس که این چنین مراقب است تا مبدا با ظالمان، ارتباط برقرار کند.

آه گنهکار حسابگر شخصی بود بنام (ثوبه) همواره خود را به حساب می کشید، تا روزی حساب کرد که از عمرش حدود شصت سال گذشته است، آنرا به روزانه حساب کرد، ۲۱۵۰۰ روز گردید (فکر کرد اگر روزی یک گناه کرده باشد اینقدر گناه کرده) گفت: ای وای بر من که با ۲۱ هزار و پانصد گناه با خدا ملاقات می کنم، آه و فریادی از ته دل برکشید و بیهوش به زمین افتاد، دیگر به هوش نیامد و از دنیا رفت.

حضرت داود در بالای کوه و در قعر دریا امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت داود پیامبر، در روز عرفه، در بیابان عرفات جمعیت زیادی را دید که مشغول دعا و راز و نیاز هستند، خودش از جمعیت جدا شد و رفت بالای کوه عرفات و در آنجا به دعا و مناجات پرداخت، پس از دعاء، جبرئیل بر او نازل شد و گفت خداوند فرمود: چرا بالای کوه رفتی (گوئی) گمان بردی صدای افراد را نمی شنوم سپس جبرئیل داود را به کنار دریای جده آورد و او را به عمق دریا برد، بقدری به عمق دریا برد که مساحت آن به اندازه چهل روز راه رفتن در روی زمین بود.

داود در آن قعر دریا سنگی را دید، آن را شکست، دید کرمی در میان آنست، جبرئیل به داود گفت: خداوند می فرماید من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا می شنوم، آیا گمان می بری که صدای کسی که مرا (در هر جا) صدا می زند بر من مخفی است!؟

خودت به آنچه در ظاهر میبینی قضاوت کن حضرت داود (علیه السلام) بر مسند قضاوت نشسته بود، دید دو نفر به حضورش آمدند و بر سر یک گاوی، هر دو ادعا داشتند که آن گاو مال من است، از طرفی هر دو (بینه) (گواه و دلیل بر ادعای خود) داشتند.

داود، متحیر ماند و فکرش به جایی نرسید، به محراب عبادتش رفت و از خداوند خواست تا او قضاوت کند.

خداوند به حضرت داود خطاب کرد، آنکس را که گاو در دستش است ، بگیر و اعدام کن ، و گاو را به دیگری بده .

حضرت داود بفرمان خدا عمل کرد، اینکار بر بنی اسرائیل ، گران آمد سخت ناراحت شده و بر آن معدوم ناله و گریه می کردند (و از داود دلیل این کار را می خواستند) حضرت داود به خدا متوجه شد و عرض کرد: خدایا، این معما حل نشد، آنکس که گاو در دستش بود، هم کشته شد و هم گاو از او گرفته شد؟، خداوند به او فرمود: این شخص معدوم ، پدر مدعی دیگر را دید که افسار گاوی در دستش است ، او را کشت و گاو را از او گرفت ، اکنون به قصاص کشتن ، اعدام شد، و گاو هم به ورثه آن پدر کشته شده رسید، از این پس اگر مواردی همانند این مورد را برای قضاوت نزد تو آوردند فاحکم بینهم بما تری و لاتساءلنی احکم بینهم حتی الحساب : (همانگونه که در ظاهر می بینی (طبق موازین) قضاوت کن و از من نخواه که من بین آنها داوری کنم تا روز قیامت (یعنی داوری همه جانبه من در روز قیامت است ، تو به ظاهر بر اساس موازین دینی قضاوت کن)

دنیا از دیدگاه رسول خدا(ص) روزی پیامبر(ص) از خانه بیرون آمد، ولی اندوهگین بود، فرشته ای از جانب خدا به سوی او آمد و عرض کرد: (ای رسولخدا تمام کلیدهای خزینه ها و ثروتهای دنیا نزد ما است ، خداوند می فرماید: (این کلیدها هم مال تو باشد)، بوسیله اینها درهای خزینه ها و ثروتها را باز کن و آنچه خواستی بردار، بی آنکه کم شود...
پیامبر(ص) فرمود: الدنيا دار من لادار له ولها يجمع من لا عقل له : (دنیا خانه کسی است که جز آن ، خانه دیگری ندارد، و برای آن جمع و انباشته می کند کسیکه عقل ندارد).

فرشته گفت : سوگند به خدائی که تو را به حق به پیامبری برانگیخت ، همین سخن را از فرشته ای در آسمان چهارم - وقتی که کلیدها را به او دادم - شنیدم .

لقب (علم الهدی) برای سید مرتضی سید مرتضی برادر سید رضی (مؤلف نهج البلاغه) از فقها و علمای بزرگ اسلام در قرن پنجم است که بسال ۴۳۶ در بغداد رحلت کرد و مطابق نقل صحیح نخست جسد پاکش را بطور امانت در بغداد مدفون نمودند و سپس همراه جسد برادرش سید رضی به کربلا منتقل داده و در آنجا دفن نمودند.

سید مرتضی معروف به (علم الهدی) (پرچم هدایت) بود، در وجه نامگذاری به این لقب گویند:

وزیر ابوسعید محمد بن اشین بن عبدالصمد، در سال ۴۲۰ بیمار شد، در عالم خواب دید علی (ع) به او فرمود: به (علم الهدی) بگو بر تو (از دعاها و...) بخواند تا خوب شوی ، عرض کرد: ای امیرمؤمنان ، علم الهدی کیست ؟ فرمود: علی بن الحسین موسوی (یعنی سید مرتضی) وزیر برای سید مرتضی نامه ای نوشت و در آن او را با لقب (علم الهدی) یاد کرد، وقتی که سید

مرتضی این لقب را دید، گفت: خدا را خدا را، این لقب برای من نامناسب است (من لیاقت آنرا ندارم)، وزیر پس از اطلاع، برای او نوشت، این لقبی است که جدت امیرمؤمنان علی (ع) برای تو برگزیده (قادر بالله) (بیست و پنجمین خلیفه عباسی) برای سید مرتضی نامه نوشت: ای علی بن الحسین، قبول کن این لقبی را که جدت امیرمؤمنان (ع) برای تو برگزیده است، آنگاه قبول کرد و مردم از ماجرا مطلع شدند.

گریه ابن عباس هنگام خواندن آیه از قرآن داستان (سبت) که در قرآن در آیه ۱۶۳ تا ۱۶۶ سوره اعراف آمده، خلاصه اش این است جمعی از بنی اسرائیل در ساحل دریای احمر در شهر ایله (بنقلی در زمان حضرت داود) زندگی می کردند، خداوند خواست آنها را امتحان کند، توسط پیامبرشان به آنها صید ماهی در روز شنبه را حرام، اعلام کرد، آنها به اصطلاح از راه کلاه شرعی وارد شده، حوضچه هائی در کنار دریا درست کردند، وقتی ماهیها روزهای شنبه به آن حوضچه ها می آمدند، هنگام غروب، سر بند آن حوضچه ها را می بستند، ماهیهای زیاد در آن حوضچه می ماند، بعد در روز یکشنبه یا روزهای بعد، آنها را صید می کردند، و می گفتند خدا ما را از صید ماهی در شنبه نهی کرده نه در روزهای بعد. قرآن در آیه ۱۶۵ سوره اعراف می فرماید: (آنها را که ظلم (به خود) کردند و نافرمانی نمودند به عذاب سختی گرفتار کردیم، ولی آنها را که نهی از منکر می نمودند، نجات دادیم).

اما سرنوشت دسته سوم (یعنی آنانکه این فرمان را گوش کرد ولی سکوت نمودند و نهی از منکر نمی کردند) در قرآن به خوبی روشن نیست (۵۴)

عکرمه می گوید: نزد ابن عباس (۵۵) رفتم و دیدم قرآن بدستش گرفته می خواند و گریه می کند (علت گریه اش را چنین) گفت: می دانم نهی از منکرکنندگان نجات یافتند، و گنهکاران عذاب شدند ولی نمیدانم خداوند با سکونت کنندگان چه کرد؟ که هم اکنون حال ما (که ساکت هستیم) چنین است. (۵۶)

با توجه به اینکه طبق ظاهر آیه ۱۶۶ سوره اعراف و روایات متعدد، گنهکاران به صورت میمون مسخ شدند و سپس به هلاکت رسیدند، میمون یک حیوانی است که در تقلید کورکورانه، بارز است، شاید مسخ آنها به صورت میمون، بخاطر همان تقلید کورکورانه آنها از همدیگر در صید ماهی بوده است.

من از آن روز که در بند توام، آزادم از امام جواد(ع) نقل شده، امام صادق (ع) دارای اسبی بود هر وقت به مسجد می رفت بر آن سوار می شد، غلامی داشت، آن اسب را کنار مسجد نگه می داشت، روزی مردی خراسانی نزد غلام رفت و گفت: این اسب از کیست و نام آقای تو چیست؟ او گفت: من غلام امام صادق (ع) هستم و این اسب از آنحضرت است،

آن مرد به غلام گفت: ممکن است با من یک معامله ای بکنی و آن اینکه همه ثروتم را به تو بدهم و این شغل خود را به من بدهی، من ثروت بسیار در خراسان از ده و مزرعه دارم، می نویسم همه اموالم را بگیر و شغل خود را به من بده، من مملوک شوم و تو آزاد.

غلام گفت: باید از مولای خود اجازه بگیرم، چون امام از مسجد بیرون آمد و بر حسب معمول سوار بر اسب شد و غلام در خدمت آنحضرت به منزل آمدند، غلام اسب را در بهار بند بست و به حضور امام شرفیاب شد، و عرض کرد: من مدتها در خدمت شمایم و از نوکری مضایقه ندارم، حال اگر اقبالی به من روی داد شما درباره آن مضایقه می فرمائید؟! آنحضرت فرمود: نه تنها مضایقه نمی کنم، بلکه کمک هم می کنم، عرض کرد: مردی خراسانی آمده و چنین می گوید (جریانرا گفت)

حضرت فرمود: اختیار با خود تو است آزادی، اگر میل داری برو.

غلام عرض کرد: منظورم مشورت با شما است.

صلاح من در چیست؟

امام فرمود: نظر به اینکه مدت طولانی اینجا هستی و انس و محبت بین ما پیدا شده، لازم می دانم ترا نصیحت کنم، این مرد که راضی است آزادی خود را تبدیل به بندگی کند، و از آنهمه مال و ثروت خود بگذرد، و از شهر و وطن قطع علاقه کند و قبول خدمت کرده و غلام شود، دیوانه نیست، مردی است شریف و بزرگوار و بالیمان، چون روز قیامت شود، پیامبر اکرم (ص) بنور لطف خدا و عنایت حق تعالی می پیوندد، و علی (ع) و همچنین حضرت صدیقه طاهره (س) و پیشوایان دین و امامان معصوم همه با همدان و جدائی از همدیگر ندارند و پیروان و خدمتگذاران ما نیز با ما هستند، و در مقامی که در دنیا داشته اند، در عالم آخرت محفوظ است، و همان ارتباط برقرار است، غلام تاءملی کرد و گفت: یابن رسول الله نمی روم و به هیچ قیمت این مقام را از دست نمی دهم.

من از آن روز که در بند توام آزادم***پادشاهم چو بدام تو اسیر افتادم

همه غمهای جهان هیچ اثر می نکند***ور من از بسکه بدیدار عزیزت شادم

خرم آن روز که جان می رود اندر طلبت***تا بیایند عزیزان به مبارک بادم

من که در هیچ مقامی نزد خیمه انس***پیش تو رخت بیفکنم و دل بنهدم

دانی از دولت وصلت چه طمع من دارم***یاد تو مصلحت خویش ببرد از یادم

سخن راست نیاید که چه شیرین سخنی***وین عجبت که تو شیرینی و من فرهادم

اتهام یکی از شیوه های معمول طاغوتها یکی از شیوه های معمول طاغوتها، متهم کردن مجاهدان راستین به فساد و اخلاص است ، اینک به این داستان توجه کنید:

وقتی که هارون الرشید (پنجمین خلیفه مقتدر عباسی) تصمیم بر دستگیری و زندانی کردن حضرت امام موسی بن جعفر(ع) گرفت ، در مدینه در برابر قبر رسول خدا(ص) ایستاد و گفت : (ای رسول خدا! از محضرت ، عذر می خواهم که تصمیم گرفته ام موسی بن جعفر(ع) را دستگیر و زندانی کنم ، زیرا ترس آن دارم که او بین امت تو جنگ و خونریزی براه اندازد!!!) جالب اینکه طبق آیه ۲۶ سوره مؤ من ، فرعون نیز گفت : بگذارید من موسی بن عمران را بکشم چرا که ترس آن دارم دین شما (بت پرستی) را تغییر دهد و فساد به راه اندازد(آری این چنین تاریخ تکرار می شود.

نتیجه دعا و التماس از خدا قوم حضرت یونس پیامبر، بیش از صد هزار نفر در شهر نینوی بودند، هر چه یونس آنها را دعوت به خدا و دین کرد، گوش ندادند، سرانجام یونس به ستوه آمد و برای آنها نفرین کرد، و نشانه های عذاب آشکار شد، و یونس از میان قوم خود بیرون آمد و به کنار دریا رفت و سوار بر کشتی شد تا از آن دیار به دیار دیگر برود، ولی اگر استقامت می کرد و در میان قوم می ماند، بهتر بود، اما او این ترک اولی را بجا آورد، هوا طوفانی شد، بار کشتی سنگین بود، طبق معمول آن زمان بنابراین شد که شخصی را به دریا بیندازند تا کشتی سبک شود چند بار قرعه زدند، بنام یونس درآمد، او را به دریا انداختند، ماهی (بزرگی) او را بلعید، و این کیفر او از طرف خدا بود که چرا ترک اولی کرده است .

نقل شده امام باقر (علیه السلام) فرمود: یونس (علیه السلام) سه روز در شکم ماهی بود، و در میان تاریکیها (تاریکی شکم ماهی و تاریکی شب و تاریکی داخل آب دریا) راز و نیاز می کرد و می گفت : (خدائی جز خدای یکتا نیست ، ای خدا تو پاک و منزه هستی و من از ستمگرانم)

خداوند، دعای او را به استجابت رساند، و آن ماهی او را به ساحل دریا آورد، و به خشکی انداخت ، خداوند درخت کدوئی در آنجا رویاند، و یونس از سایه و میوه آن استفاده می کرد، و او شب و روز به ذکر و تسبیح خداوند اشتغال داشت ، وقتی که یونس قوت پیدا کرد، خداوند کرمی را فرستاد، آن کرم برگهای قسمت پائین آن درخت کدو را خورد و این باعث شد که آن گیاه ، خشک گردید. این پیش آمد یونس را ناراحت و دلتنگ نمود، خداوند به او وحی کرد: چرا اندوهگین شدی ؟، عرض کرد: از این درخت استفاده می کردم ، کرمی را بر آن مسلط کردی و آنرا خشک کرد، خداوند فرمود: ای یونس تو از خشک شدن درختی که خودت آنرا نکاشتی و پرورش ندادی ، محزون شدی آن هم در زمانی که دیگر نیازی به آن نداشتی ، - ولی

برای ساکنان شهر نینوی که بیش از صد هزار نفر بودند، اندوهگین نشدی که عذاب بر آنها فرود آید، ولی (بدان ، آنها در

غیاب تو بر اثر توبه و ایمان و تضرع از عذاب ایمن شدند) به سوی آنها برو(۵۸)

حضرت یونس به سوی نینوی رهسپار گردید، وقتی که نزدیک شهر رسید، شرمنده شد که چگونه وارد شهر شود، چوپانی را

در بیابان دید، به او گفت : برو به مردم نینوی بگو: (یونس را دیدم به سوی شما می آید)

چوپان گفت : خجالت نمی کشی چرا دروغ می گوئی ، یونس در دریا غرق شد و از میان رفت .

حضرت یونس (ع) به او گفت : به اذن خداوند این گوسفند گواهی می دهد که من یونس هستم ، آن گوسفند گواهی داد،

چوپان یقین کرد که او یونس است ، به سوی مردم آمد و جریانرا خبر داد، مردم او را گرفتند و کتک زدند که این چه حرفی

است می زنی ؟ او گفت : من دلیل دارم ، گفتند: دلیل و گواه تو چیست ، گفت : این گوسفند گواهی می دهد، آن گوسفند

گواهی داد، مردم فهمیدند او راست می گوید، و خداوند حضرت یونس را برگردانده است ، به استقبال یونس (ع) از شهر

بیرون آمدند، وقتی به او رسیدند ایمان آوردند و (با سلام و صلوات) حضرت یونس (ع) را وارد شهر کردند، و از آن پس ، از

حضرت یونس پیروی نیک نمودند، و مراقب اعمال خود شدند، در نتیجه خداوند تا پایان عمرشان آنها را از مواهب و نعمتهای

سرشارش بهره مند ساخت ، و از عذاب ها دور نمود.(۵۹)

و به این ترتیب توبه و تضرع و راز و نیاز در درگاه خدای بی نیاز، هم یونس (ع) و هم قومش را نجات بخشید.

ساده زیستی سید حسن مدرس آیه الله شهید سید حسن مدرس در سال ۱۲۸۷ هـ ق در (سرابه کچو) از توابع اردستان به

دنیا آمد، پس از رشد و نمو، به تحصیل علوم دینی در قمشه و اصفهان و نجف اشرف پرداخت تا سرانجام در سال ۱۲۸۹

شمسی از طرف علمای نجف اشرف به عنوان مجتهد طراز اول (بر اساس متمم قانون اساسی) برای نظارت به تصویبنامه

های مجلس و تطبیق آن با اسلام ، وارد دوره دوم مجلس شورا شد.

او از این پس با اینکه در متن سیاست بود، و شخصیتها و رجال با او در رفت و آمد بودند، هرگز ساده زیستی و خوی طلبگی

خود را از دست نداد.

در این باره (ملک الشعراء) می نویسد:

(روزی و کلای مجلس برای شرکت در دوره دوم مجلس ، به طرف مجلس حرکت می کردند، دیده شد که سیدی بظاهر

ضعیف اثاثیه مختصر خود را بر گاری تک اسبه ای نهاده و خود هم بر آن مرکب سوار است ، و به سوی طهران برای شرکت

در مجلس حرکت کرد، این مرد عجیب سید حسن مدرس بود.

یحیی دولت آبادی می نویسد: (مدرس روی گلیمی می نشست و منتقل آتشی با چند کتاب در کنارش بود، و هر کس وارد می شد و دارای هر مقامی بود، می بایست روی همان گلیم بنشیند).

حسین مکی می نویسد: (برای عزت نفس (مدرس) همین بس که در زندان مثل سایر زندانیان نبود که از بستر زندان استفاده کند، بلکه در تمام مدت حبس، هنگام خواب، عمامه خود را به زیر سر می نهاد و در زیر عبای خود می خفت.) او در عین اینکه پارسائی این چنین بود، در سیاست، آنچنان در صحنه حضور داشت که به عنوان رکن اصلی مجلس شورا به شمار می رفت.

نوکران اجنبی همچون رضاخان، خیلی درصدد بودند او را از صحنه خارج کنند، ولی او مثل کوه ایستادگی می کرد و از صحنه خارج نمی شد.

گویند: وی در زندان خواب برای دوستانش چنین پیام فرستاد: (بزودی دوران حبس تمام و پس از آزادی، مبارزات خود را با انگلیس و رضاخان از سر می گیریم و این بار چنان پیش می روم که یا کار رضاخان را یکسره کنم، یا جان خود را در این راه از دست بدهم)

همین پیام به گوش رضاخان رسید و دستور قتل آن قهرمان مبارز را صادر کرد.
فرازهائی از گفتار شهید مدرس: در مورد قدرت مجلس:

او در مجلس شورا، خطاب به نمایندگان گفت: (شما مگر ضعف نفس دارید که این حرفها را می زنید و در پرده سخن می گوئید، ما بر هر کس قدرت داریم... قدرتی که مجلس دارد، هیچ چیز نمی تواند در مقابلش بایستد).
در مورد اختلاف

(... باید اتحاد در غرض حفظ شود، نه اتحاد در سلیقه... بنده خدمتگزاری می کنم خرده گیری از جزئیاتی که ابا به درد این ملت غرق شده نمی خورد چه فایده ای دارد؟...)

در دوره پنجم مجلس، مدرس در مجلس در رءس فراکسیون اقلیت قرار داشت، و سخت برای جلوگیری از بقدرت رسیدن رضاخان تلاش می کرد.

گویند یکی از محارم شاه بعد از انتخابات (دوره هفتم)، نزد او رفت و گفت که شاه گفته در تهران کاندیدا نشوید، کاندیدای یکی از شهرستانها شوید تا دستور دهم که انتخاب شوید.

مدرس در پاسخ با تندی گفت: (به سردار سپه (رضاخان) بگو اگر مردی مردم را آزاد بگذارد، تا ببینی من از چند شهر انتخاب می‌شوم و گرنه مجلسی که بدستور تو، من نماینده شوم باید درش را لجن گرفت.

سیاست‌بازان استعماری خواستند با پیشنهاد جمهوری خواهی، رضاخان را بروی کار آورند، مدرس به پشتیبانی ملت، سرسختانه با این پیشنهاد مخالفت کرد (گرچه ملت بر اثر تنفر از رژیم‌های شاهنشاهی، اصل جمهوریخواهی را انکار نمی‌کردند)

تنها کسی که با کمال شجاعت در برابر رضاخان ایستاد، مدرس بود، در مجلس، رضاخان را استیضاح کرد، و در این جلسه رضاخان قلدر به طرف مدرس حمله کرد و یقه آن پیرمرد لاغر و نهیف را گرفت و با خشم به کنج دیواری هل داد و گفت: (آخر از من چه می‌خواهی؟)

او با کمال رشادت به لهجه اصفهانی گفت: (می‌خواهم که تو نباشی)

و هنگامی که ماده واحده راجع به انقراض سلطنت قاجاریه و تشکیل حکومت موقت به رضاخان در مجلس خوانده شد، شهید مدرس با فریاد آنرا مخالف قانون اساسی خواند، و از مجلس بیرون رفت و در حال خروج می‌گفت: (اگر صد هزار رأی هم بدهید خلاف قانون است.)

ساده زیستی سید حسن مدرس آیه الله شهید سید حسن مدرس در سال ۱۲۸۷ هـ ق در (سرابه کچو) از توابع اردستان به دنیا آمد، پس از رشد و نمو، به تحصیل علوم دینی در قمشه و اصفهان و نجف اشرف پرداخت تا سرانجام در سال ۱۲۸۹ شمسی از طرف علمای نجف اشرف به عنوان مجتهد طراز اول (بر اساس متمم قانون اساسی) برای نظارت به تصویبنامه های مجلس و تطبیق آن با اسلام، وارد دوره دوم مجلس شورا شد.

او از این پس با اینکه در متن سیاست بود، و شخصیتها و رجال با او در رفت و آمد بودند، هرگز ساده زیستی و خوی طلبگی خود را از دست نداد.

در این باره (ملک الشعراء) می‌نویسد:

(روزی وکلای مجلس برای شرکت در دوره دوم مجلس، به طرف مجلس حرکت می‌کردند، دیده شد که سیدی بظاهر ضعیف اثاثیه مختصر خود را بر گاری تک اسبه ای نهاده و خود هم بر آن مرکب سوار است، و به سوی طهران برای شرکت در مجلس حرکت کرد، این مرد عجیب سید حسن مدرس بود.

یحیی دولت آبادی می نویسد: (مدرس روی گلیمی می نشست و منتقل آتشی با چند کتاب در کنارش بود، و هر کس وارد می شد و دارای هر مقامی بود، می بایست روی همان گلیم بنشیند).

حسین مکی می نویسد: (برای عزت نفس (مدرس) همین بس که در زندان مثل سایر زندانیان نبود که از بستر زندان استفاده کند، بلکه در تمام مدت حبس، هنگام خواب، عمامه خود را به زیر سر می نهاد و در زیر عبای خود می خفت.) او در عین اینکه پارسائی این چنین بود، در سیاست، آنچنان در صحنه حضور داشت که به عنوان رکن اصلی مجلس شورا به شمار می رفت.

نوکران اجنبی همچون رضاخان، خیلی درصدد بودند او را از صحنه خارج کنند، ولی او مثل کوه ایستادگی می کرد و از صحنه خارج نمی شد.

گویند: وی در زندان خوف برای دوستانش چنین پیام فرستاد: (بزودی دوران حبس تمام و پس از آزادی، مبارزات خود را با انگلیس و رضاخان از سر می گیریم و این بار چنان پیش می روم که یا کار رضاخان را یکسره کنم، یا جان خود را در این راه از دست بدهم)

همین پیام به گوش رضاخان رسید و دستور قتل آن قهرمان مبارز را صادر کرد.

شهادت عجیب مدرس (ره) مدرس را بخاطر قاطعیت و صراحت لهجه و حقگوئی، سرانجام بدستور رضاخان و اربابانش نخست او را در زندان شهر خوف (مرز خراسان و افغانستان) و سپس در زندان کاشمر، زندانی کردند. هوا کم کم تاریک می شد، مردم شهر کاشمر بی خبر از حادثه هولناکی که در شهر آنان در حال وقوع بود به خانه های خود می رفتند، روز دهم آذرماه ۱۳۲۷ (۲۷ رمضان ۱۳۵۶ ه ق) بود و مردم سعی داشتند که هنگام اذان در خانه باشند و افطار کنند.

در این هنگام سه دژخیم رضاخانی بنامهای ۱ - جهانسوزی ۲ - خلج ۳ - مستوفیان به گورستان شهر نزدیک می شدند، آنها به گورستان کاری نداشتند، آنها می خواستند به خانه ای نزدیک مرده شورخانه بروند، همان خانه ای که مدرس در آن زندانی بود، مدرس ده سال تمام در شهر خوف زندانی بود و بتازگی او را به کاشمر آورده بودند.

وقتی به خانه رسیدند، مدرس مشغول روشن کردن سماور (برای افطار) بود، جهانسوزی با روشی مؤدبانه پرسید:

- حالت چطور است؟

مدرس جواب داد: (خوبم شما چطور؟)

جهانسوزی که لباس سرهنگی بر تن داشت ، جواب داد: ما هم خوبیم و بعد ناگهان بدون مقدمه پرسید: افطار نمی کنید؟

مدرس جواب داد: (چرا، ولی قبلا باید به شما که امروز مهمان هستید چای بدهم)

حیبب الله خلیج با خشم گفت : (بسیار خوب ، اما بهتر است خودت زودتر چائی بخوری چرا افطار نمی کنی ؟)

مدرس سر برداشت و به چهره خلیج که مردم او را (شمر میرغضب) می گفتند نگریست و با دیدن چشمان سرخ خلیج ، همه

چیز را فهمید و در دل گفت : (برای کشتن من آمده اند).

جهانسوزی بار دیگر پرسید: افطار نمی کنید؟

مدرس گفت : چرا، اما بهتر است ببینم که آیا وقت افطار شده است یا نه . مستوفیان با نگاه تند به او گفت : می توانید

تحقیق کنید.

مدرس برخاست و از اطاق بیرون رفت و نگاهی به آسمان انداخت و زیر لب دعا خواند و بعد برگشت ، چای در قوری و آب

جوش سماور را در آن کرد و روی سماور گذاشت .

خلیج باز با تندی گفت : چرا معطلی ؟ چرا افطار نمی کنی ؟

مدرس گفت : می دانم چه می گوئید، ولی بگذارید نمازم را بخوانم ، او با وقار همیشگی به نماز ایستاد، خلیج پس از نماز،

بدون اجازه از جا برخاست و برای مدرس ، چائی ریخت و در آن هنگام سمی را که با خود آورده بود در چای ریخت و جلو

مدرس گذاشت و با خشونت گفت : افطار کن .

مدرس چای را خورد، آدمکشها در انتظار بودند که مدرس برای خود غذا بیاورد و بخورد، اما دیدند که بار دگر رو به قبله

نشست و به خواندن دعا پرداخت .

خلیج زیر لب گفت : باز هم می خواهد دعا بخواند.

مستوفیان اشاره کرد چند دقیقه صبر کن .

هنوز مدرس زنده بود، جهانسوزی اشاره به خلیج کرد که نباید وقت تلف شود، خلیج با سرعت به سوی مدرس رفت و عمامه او

را گرفت و به گردنش پیچید، به مستوفیان و جهانسوزی گفت : پای او را بگیرید، سپس بی شرمانه دو سوی عمامه را

همچنان می کشید تا چهره مدرس به کیودی گرائید و در حالی که می گفت : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا

رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله به شهادت رسید. پس از شهادتش ، آدمکشان ، جیب او را گشتند و تمام سرمایه او بیش از

۳۰ ریال نبود، جنازه اش را در نقطه نامعلوم دفن کردند و مردم بعد از چند سال توسط افرادی از اهل محل ، محل دفن او را

پیدا کردند و امروز در شهر کاشمر مزار مسلمانان است . همانگونه که عادت پست فطرتان از خدا بی خبر است ، مخالفان مدرس ، برای سرپوش گذاشتن جنایت بی شرمانه و بزرگ خود، مرحوم آیت الله شهید مدرس را به انواع تهمت‌ها و نسبت‌های ناروا، مورد هدف قرار دادند تا آنجا که او را از متن اسلام برخاسته بود، مزدور انگلیس خواندند

یک داستان عجیب در عظمت پنج تن در کتاب ادريس پیامبر آمده : روزی حضرت ادريس اصحاب خود را دور خود جمع کرد و به آنها گفت : فرزندان آدم (ع) روزی در محضر آدم (ع) اختلاف کردند که بهترین خلاق کیستند؟ بعضی گفتند: پدر ما آدم بهترین مخلوقات است ، چرا که خدا او را با دست قدرتش آفرید و روحش را در او دمید و به فرشتگان امر کرد که به عنوان احترام او را سجده کنند، او را معلم فرشتگان و خلیفه زمین قرار داد و از همه خلائق خواست از او اطاعت کنند.

بعضی گفتند: نه ، بهترین مخلوقات ، فرشتگانند که هیچگاه گناه نمی کنند و همواره به انجام فرمان خدا مشغولند ولی آدم گناه (ترک اولی) کرد و با همسرش از بهشت رانده شد، گرچه توبه کرد و خداوند توبه اش را پذیرفت . بعضی گفتند: بهترین مخلوقات ، جبرئیل امین است .

بعضی و بعضی مطالب دیگری گفتند، و در این باره بسیار سخن به درازا کشید، تا اینکه حضرت آدم به آنها رو کرد و فرمود: فرزندانم ، آنچه شما گفتید هیچکدام درست نیست ، وقتی که خداوند مرا آفرید و روحش را در کالبد من دمید، برخاستم و نشستم و به عرش پروردگارم نگاه کردم دیدم (پنج نور) را که در نهایت عزت و زیبایی و شکوه و کمال هستند به گونه ای که مرا غرق و واله انوار و درخشش خود کردند.

به خدایم عرض کردم : اینها چه کسانی هستند؟!

فرمود: اینها بهترین مخلوقات من و بابهای رحمت من و واسطه های بین من و خلق من هستند، اگر اینها نباشند، آسمانها و زمین و بهشت و دوزخ و خورشید و ماه را نمی آفریدم .

گفتم : خدایا نام اینها چیست ؟

فرمود: به عرش بنگر، نگاه کردم ناگهان این نامهای پاک را دیدم :

بارقلیطا(محمد) ایلیا(علی) طیطه(فاطمه) شبر(حسن) شبیر(حسین) ای خلائق من، مرا تهلیل و تسییح کنید، خدای یکتا جز من نیست و محمد (ص) رسول من است. روش نیک امام حسین (ع) و نتایج درخشان آن امام حسین (ع) فرمود: (نزد من صحیح است که پیامبر(ص) فرمود: بهترین اعمال بعد از نماز خوشحال کردن مؤمن است به چیزی که حرام نباشد) - و من

غلامی را دیدم به سگی غذا می داد، به او گفتم چرا این کار را می کنی ؟ گفت : ای فرزند رسولخدا! من اندوهگین هستم ، با شاد کردن این سگ، خواهان شادی هستم، زیرا سرپرست من یک نفر یهودی است (و اندوهم از این جهت است).
امام حسین (ع) نزد آن یهودی رفت و آن غلام را به دویست دینار خرید، یهودی پول را نگرفت، و گفت : این غلام فدای قدمهای مبارک شما و این بوستان مال غلام باشد و اجازه بدهید، مبلغی پول هم به شما بدهم .
امام حسین (ع) فرمود: (من به شما مبلغی پول می دهم).

یهودی پذیرفت ، مبلغی پول از امام حسین (ع) گرفت و به غلام داد، آنگاه امام حسین (ع) فرمود: غلام را آزاد کردم و همه این اموال را به او بخشیدم ، همسر آن یهودی (آنچنان مجذوب محبت امام حسین (ع) شده بود که) گفت : من قبول اسلام کردم ، و مهریه ام را به شوهرم بخشیدم ، شوهرش گفت : من نیز قبول اسلام کردم و این خانه را به همسرم بخشیدم.
داروی معجون بوذرجمهر در بعضی از تواریخ آمده : بوذرجمهر (وزیر فرزانه انوشیروان) به علی مورد خشم شاه واقع شد، شاه دستور داد او را در خانه تاریکی زندانی کنند، او را به زندان انداختند، پس از مدتی ، شاه چند نفر از بزرگان دربارش را برای اطلاع از حال بوذرجمهر به زندان فرستاد، آنها وقتی به زندان رفتند، او را سرحال و شاداب یافتند، و به او گفتند: تو با اینکه در این وضع سخت هستی ، با نشاط و شاداب به نظر می رسی ؟ در پاسخ گفت : من داروی معجونی درست کرده ام که از شش چیز آمیخته شده ، از آن استفاده می کنم ، از این رو چنین بانشاط هستم ، گفتند آن داروی معجون چیست ؟ تا ما نیز هنگام سختی از آن استفاده کنیم ؟ گفت : آن دارو از شش چیز است :

۱ - اطمینان به خدا ۲ - هر چیزی مقدر شده خواهد رسید ۳ - صبر و استقامت بهترین چیز برای امتحان شدن است . ۴ - اگر صبر نکنم چه کنم ؟ و با بی تابی چه کاری می توان کرد؟ ۵ - افرادی هستند که کارشان از من سخت تر است ، باید به آنها نگاه کرد ۶ - از این ساعت تا ساعت دیگر (و از این ستون تا ستون دیگر) فرج و راه گشایش است ، فرستادگان جریان را به شاه خبر دادند، شاه دستور داد او را آزاد کردند و از آن پس به او احترام میکردند.(۶۳)

در اینجا ذکر این نکته جالب است : از بوذرجمهر پرسیدند چه چیز تو را به مقام ارجمند رساند؟ در پاسخ گفت : ۱ - سحرخیزی را از کلاغ آموختم ۲- حرص (در تحصیل علم) را از خوک ۳ - تملق (از استاد) را از سگ یاد گرفتم (و در پرتو این سه صفت به این مقام رسیدم)

حقیقت زهد و پارسائی نقل می کنند: مرحوم ملا احمد نراقی کاشانی صاحب کتاب (معراج السعاده) (۶۵) کتابی است اخلاقی ، در کاشان بود، درویشی مثل اینکه کتاب معراج السعاده و بخش زهد و پارسائی آن کتاب را خوانده بود، نزد او آمده

دید زندگی و دستگاه مرتبی دارد (چون مرجع بود و مردم به خانه ایشان رفت و آمد می کردند) درویش وقتی آنهمه بیا و برو و شهرت و دستگاه محقق نراقی را دید، تعجب کرد که این استاد اخلاق، چرا خودش زاهد و پارسا نیست (با اینکه در کتاب معراج السعاده آنهمه راجع به زهد سخن گفته است) بالاخره بعد از دو سه روز که می خواست مرخص شود، مرحوم نراقی فهمیده بود که برای آن درویش، معمائی پیش آمده است، به او گفت کجا می خواهی بروی؟ او عرض کرد: می خواهم به کربلا بروم، محقق نراقی فرمود: من هم می آیم، او گفت: من باید چند روز صبر کنم تا مهیا شوی، مرحوم نراقی فرمود: نه همین الان حاضرم، به راه افتادند تا به قم رسیدند، در قم محقق نراقی دید رنگ درویش تغییر کرده از علت پرسید، او گفت: کشکولم را در کاشان جا گذاشته ام.

محقق نراقی فرمود: مانعی ندارد، می رویم، کشکول در جای خود هست، فعلا برویم بعد برمی گردیم کشکول شما را می دهم.

درویش گفت: نه من بدون کشکول نمی توانم زندگی کنم، علاقه به آن دارم باید برگردیم آنرا بردارم. مرحوم نراقی همانجا (فرصت را بدست آورده) به او فهماند که زهد اسلام یعنی چه؟ زاهد آن نیست که در جامعه نباشد، شهرت نداشته باشد، یا ریاست نداشته باشد، زاهد آنست که دلبستگی به چیزی یا به کسی جز خدا نداشته باشد، و این دلبستگی ولو به کشکول باشد، این زاهد نیست هدف از خلقت، انقطاع الی الله (دل را به خدا دادن) است و بقیه وسیله می باشند دوستی حقیقی با خدا و رسول (پیامبر ص) گرامی اسلام بجائی می رفت، شنید مردی با صدای بلند میگوید: ای محمد ص (پیامبر ص) نیز با صدای بلند فرمود: (چه می گوئی؟!) او عرض کرد: (روز قیامت چه وقت است؟!) پیامبر ص فرمود: برای آن روز چه آماده کرده ای؟ او عرض کرد: (دوستی خدا و رسولش).

پیامبر فرمود: تو با کسی هستی که دوستش داری

از عذاب الهی بترسید وقتی که قوم لجوج نوح (ع) پند و اندرز او را گوش نکردند، و دهها سال به گناه و فساد ادامه دادند، خداوند بر آنها خشم کرد، طوفان را فرستاد، طوفان همراه آب که از زمین و هوا می جوشید و می بارید، همه را غرق کرد، مادری که خیلی کودک شیرخوارش را دوست داشت، او را برداشت و بیالای کوه رفت، تا یک سوم بلندی کوه بالا رفت پس از مدتی آب به آنجا رسید، کم کم تا دو سوم کوه بالا رفت، آب به آن نقطه رسید، کم کم با زحمت خود را به آخرین نقطه اوج کوه یعنی قله کوه رساند، آب به آنجا نیز رسید، کودکش را به گردنش انداخت، آب همچنان بالا آمد تا به گردنش

رسید، کودکش را با دو دست بلند کرد، آب از دستها نیز گذشت و آنها هلاک شدند. رسول اکرم پس از نقل این جریان فرمود: فلو رحم الله منهم احدا لرحم امّ الصبی: (اگر خداوند به کسی از قوم گنهگار نوح، رحم میکرد، به مادر آن کودک رحم می کرد) آری مراقب باشیم، توجه به عذاب الهی داشته باشیم که اگر فرا رسید گاهی این چنین راه نجات بسته می شود. شیرزنی به نام نسبیه در زمان پیامبر(ص) زنی بود بنام (نسبیه) دختر کعب، به او (ام عماره) نیز می گفتند، او زنی کج نشین و عاجز نبود، بلکه به عکس با خواهرش همراه هفتاد نفر زن در بیعت عقبه با پیامبر(ص) بیعت کردند، و در جنگها برای آب دادن به لشکر اسلام همواره در خط مقدم جبهه بود، با شوهرش زید و دو فرزندش عبدالله و حبیب در جنگ احد از آغاز تا انجام شرکت کرد.

در اواخر جنگ که سپاه کفر، لشکر اسلام را غافلگیر کردند، نسبیه مشک آب را به کنار انداخت، و خود را سپر پیامبر(ص) نمود، از هر سو در برابر دشمن ایستاد که بدنش سیزده زخم برداشت، و زخم عمیقی به شانه اش رسید که تا یکسال مداوا می کرد. در این جنگ عده ای از مسلمان نماها فرار کردند، پسر او عبدالله نیز خواست فرار کند، جلو او را گرفت و گفت: (پسرم به کجا می گریزی آیا از خدا و رسولش فرار می کنی؟) او را برگردانید و به جنگ ادامه داد.

پیامبر(ص) دید یکی از سپاهیانش سپر بر شانه گذاشته و فرار می کند فرمود: حال که فرار می کنی، سپر را بینداز، او سپر را انداخت، نسبیه آن را برداشت، کافری رسید و شمشیری به سوی او فرود آورد، نسبیه با سپر شمشیر را برگردانید و با یک ضربت تیغ، اسبش را از پا درآورد پیامبر(ص) به عبدالله فرمود: مادرت را کمک کن، عبدالله شتافت و با کمک مادر، آن کافر را کشتند. سواری بر عبدالله زخمی زد، نسبیه فوراً با چالاکتی زخم فرزند را بست و به آن سوار حمله کرد و زخمی بر پایش زد، پیامبر(ص) با دیدن این منظره بگونه ای خندید که دندانهای آخر دهانش پیدا شد و فرمود: (آفرین بر تو که خوب انتقام گرفتی) ... و فرمود: (مقام نسبیه از فلان و فلان بالاتر است).

فرزند او عبدالله در این جنگ به شهادت رسید، با توجه به اینکه در اواخر جنگ احد از مسلمانان جز پیامبر و علی (ع) و نسبیه و دو فرزندش حبیب و عبدالله با چند نفر دیگر جمعا دوازده نفر بیشتر باقی نماند، بقیه پا به فرار گذاشتند. (۷۱) پیامبر(ص) مدتی بعد پسر دیگر نسبیه یعنی حبیب را به عنوان پیام رسان، نزد مسیلمه کذاب (که بدروغ ادعای پیامبری می کرد) فرستاد، حبیب به سوی یمامه (بخشی از یمن) نزد مسیلمه رفت و پیام پیامبر(ص) را رساند، او از حبیب پرسید به پیامبری من اقرار داری؟ گفت: گوشم کر است، سه بار او تکرار کرد، و حبیب گفت گوشم نمی شنود، مسیلمه دستور داد تا حبیب را کشتند.

نسیبه وقتی خبر شهادت حبیب را شنید، سوگند خورد که انتقامش را مسیلمه بکشد.

نسیبه در جنگ یمامه در سال ۱۱ هجری که چند ماهی از رحلت پیامبر(ص) نگذشته بود، بین قوای اسلام و سپاه مسیلمه کذاب در یمامه (حدود یمن) جنگ سختی درگرفت، سرانجام مسیلمه و همیارانش به قلعه باغی پناهنده شدند، مسلمانان از جمله (ابودجانه انصاری) با شجاعت بی نظیر، در باغ را گشودند و وارد باغ شدند و جنگیدند تا مسیلمه را به هلاکت رساندند.

نسیبه چون قهرمانی دلاور، دوش به دوش مردان در این جنگ شرکت داشت و همراه جنگاوران دلیر اسلام وارد آن باغ و قلعه شد، و به جنگ پرداخت، یکدستش قطع گردید، ولی سرانجام مسیلمه را کشتند، همان کسی را که پسر نسیبه (حبیب) را به شهادت رسانده بود(۷۲)

به این ترتیب این شیرزن شهید پرور قصاص جانش را از مسیلمه کذاب گرفت و از اسلام دفاع کرد و نامش در تاریخ دلاوران سلحشور و پرحسبیت روزگار ثبت گردید، و ثابت کرد که زن می تواند چنین باشد.

گناه خود را به گردن (روزها) نگذار حسن بن مسعود گوید: روزی به حضور امام هادی علیه السلام (امام دهم) رسیدم، آن روز انگشتم ضربه دیده بود، با سواری تصادف کرده بودم و به دوشم آسیب رسانده بود، در جنجال و ازدحامی وارد شده بودم و لباسهایم را پاره کرده بودند، گفتم: خدا شر تو (روز) را از سر من کوتاه کند، عجب روز بدی هستی؟! امام هادی علیه السلام فرمود: تو هم این حرف را می زنی، با اینکه با ما رفت و آمد داری، گناه خود را به گردن بی گناهی می افکنی؟!

حسن گوید: با شنیدن این جمله، عقل به سرم بازگشت و فهمیدم اشتباه کرده ام، گفتم مولای من، استغفار و طلب آمرزش از خدا می کنم. فرمود: ای حسن! گناه روزها چیست که شما هر وقت به مکافات اعمال خود می رسید، به آنها دشنام می دهید، گفتم ای فرزند رسول خدا برای همیشه توبه می کنم.

فرمود: بخدا این دشنامها سودی به شما نمی بخشد، بلکه خداوند بخاطر اینکه بی گناهی را سرزنش می کنید، مجازاتتان می کند، ای حسن! مگر نمی دانی پاداش و کیفر در دنیا و آخرت بدست خدا است، گفتم چرا مولای من!

فرمود: دیگر تکرار نکن و برای روزها نقشی در حکم خدا قائل مشو، گفتم مولای من به چشم

چرچیل برنده شد! در جنگ جهانی دوم وقتی که قوای متحدین (آلمان و ایتالیا و ژاپن) فرانسه را که جزء قوای متفقین

(انگلیس و فرانسه و آمریکا و شوروی) بود، شکست دادند و در جولای سال ۱۹۴۰ میلادی انگلستان در میدان نبرد جهانی با

دشمن پیروزمند، تنها ماند، در پاریس کنفرانس سری بین سه نفر از سران جنگ جهانی (یعنی بین چرچیل رهبر انگلستان ، و هیتلر رهبر آلمان ، و موسولینی رهبر ایتالیا در قصر (فونتن بلو) به وجود آمد، در این کنفرانس ، هیتلر به چرچیل گفت : حال که سرنوشت جنگ ، معلوم است و بزرگترین نیروی اروپا و متفق انگلیس یعنی فرانسه شکست خورده است ، برای جلوگیری از کشتار بیشتر بهتر است ، انگلستان قرارداد شکست و تسلیم را امضاء کند، تا جنگ متوقف شود و صلح به جهان باز گردد. چرچیل در پاسخ گفت : بسیار متأسفم که من نمی توانم چنین قراردادی را امضاء کنم ، زیرا هنوز انگلستان شکست نخورده است و شما را پیروز نمی شناسم ، هیتلر و موسولینی از این گفتار ناراحت شده و با او به تندی برخورد کردند. چرچیل با خونسردی گفت : (عصبانی نشوید، انگلیس به شرط بندی خیلی اعتقاد دارد، آیا حاضرید برای حل قضیه با هم شرط ببندیم ، در این شرط هر که برنده شد باید بپذیرد)، سران فاشیست و نازیست (هیتلر و موسولینی) با خوشروئی این پیشنهاد را قبول کردند، در آن لحظه هر سه نفر در جلو استخر بزرگ کاخ نشسته بودند، چرچیل گفت : آن ماهی بزرگ را در استخر می بینید، هر کس آن ماهی را تصاحب کند، برنده جنگ است ، هیتلر فوراً (پارابلوم) خود را از کمر کشید و به این سو و آن سوی استخر پرید و شروع به تیراندازیهای پیاپی به ماهی کرد ولی ، سرانجام بی نتیجه و خسته و درمانده بر صندلی خود نشست ، و به موسولینی گفت : حالا نوبت تو است . موسولینی لخت شده به استخر پرید و ساعتی تلاش کرد او نیز بی نتیجه ، خسته و وامانده بیرون آمد و بر صندلی خود نشست .

وقتی که نوبت به چرچیل رسید، صندلی راحت خود را کنار استخر گذاشت و لیوانی بدست گرفت ، در حالی که با تبسم سیگار برگ خود را دود می کرد شروع به خالی کردن آب استخر با لیوان نمود، رهبران آلمان و ایتالیا با تعجب گفتند: چه می کنی ؟ او در جواب گفت : (من عجله برای شکست دشمن ندارم با حوصله این روش مطمئن خود را ادامه می دهم ، سرانجام پس از تمام شدن آب استخر، بی آنکه صدمه ای به ماهی بخورد، صید از من خواهد بود(۷۴)

وفای هفت نفر به عهد و پیمان وقتی که آیه ۲۳ سوره شوری قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربى (بگو از شما پاداشی برای رسالت نمی خواهیم جز دوستی با خویشان) نازل شد.(۷۵)

پیامبر(ص) مردم را جمع کرد، و ایستاد و خطاب به آنها فرمود: (خداوند برای من بر شما چیزی را واجب کرده ، آیا آنرا ادا می کنید؟ کسی پاسخ نداد، و این سخن پیامبر(ص) سه بار تکرار شد و کسی جواب نداد، پیامبر(ص) به آنها فرمود: آن چیز طلا و نقره و غذا نیست ، در این وقت گفتند بگو چیست ؟ فرمود: خداوند این آیه (۲۳ شوری) را نازل کرده است ، گفتند: ما آن را می پذیریم .

امام صادق (ع) می فرماید: (سوگند به خدا از آنهمه جمیعت هیچکس جز هفت نفر به عهد خود وفا نکردند، آن هفت نفر عبارتند از: ۱ - سلمان - ۲ - ابوذر، ۳ - مقداد ۴ - عمار ۵ - جابر بن عبدالله انصاری ۶ - (بیت) غلام رسول خدا ۷ - زید بن ارقم .

پاسخ دندان شکن امام حسین (ع) در ملاقات کاروان حر با کاروان امام حسین (ع) در کربلا، حر پیش خود خواست ، امام حسین (ع) را نصیحت کند، عرض کرد: (ای حسین! برای خدا جانت را حفظ کن ، من یقین دارم اگر جنگ کنی کشته می شوی)

امام فرمود: (آیا مرا از مرگ می ترسانی ، و آیا مرا بکشید برای شما مرگ نیست ؟ ای حر! من همان را می گویم که یکی از مسلمانان از دودمان (اوس) گفت وقتیکه می خواست رسول خدا(ص) را یاری کند، پسر عمویش به او گفت : کجا می روی ؟ کشتن در کار است ، او در پاسخ گفت :

به سوی جنگ میروم و برای جوانمرد، باکی از مرگ نیست ، اگر از روی خلوص و صدق اسلامی باشد

و چند اشعار دیگر خواند، وقتی حر این اشعار را شنید، دیگر چیزی نگفت و از کاروان امام ، فاصله گرفت .

یادی از میرزا کوچک خان سردار نهضت جنگل شیخ یونس معروف به میرزا کوچک خان بسال ۱۲۹۸ هجری قمری در رشت متولد شد و در آغاز نوجوانی به تحصیل علوم طلبگی پرداخت و در سال ۱۳۲۶ در سن ۲۸ سالگی در گیلان به صفوف آزادیخواهان بر ضد استبداد صغیر محمد علی شاهی پیوست ، و نهضت جنگل را تشکیل داد، بزرگترین هدفش استقلال کشور، و اجرای اسلام در کشور و تبدیل رژیم سلطنتی به جمهوریت بود.

سرانجام پیوند نامقدس و مخفیانه روسیه و انگلیس ، برای نابودی نهضت جنگل ، موجب شد، که قوای روسیه وارد عمل گردید، و نهضت جنگل تاب مقاومت نیاورد، و در نتیجه میرزا تسلیم نشد و بدرون جنگل رفته و پنهان گردید، تا بار دیگر فرصتی بدست آورد و همزمانی بدور خود جمع کند، ولی سرمای شدید زمستان باعث شد که بدنش از رمق افتاد و به سردی گرایید و خاموش گشت .

خالو قربان ، کمونیست دو آتشه و مزدور شوروی سر او را از بدن جدا کرده و برای رضاخان که سردار سپه بود به ارمغان برد تا نوکری نسبت به او را هر چه بیشتر اثبات کرده باشد.

همسر شجاع میرزا نیز تا لحظه آخر با او بود و از او حمایت می کرد.

به این ترتیب این زن و مرد شیردل ، در راه امر به معروف و نهی از منکر خود را به سخت ترین خطرها انداختند و مبارزه با طاغوتها را این چنین قهرمانانه به پایان رساندند.

و مصداق آیه ۷۱ سوره توبه شدند که می فرماید: **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ**

الْمُنْكَرِ : (مردان و زنان باایمان بعضی ولی (و یار و یاور) همدیگرند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند)(۷۸)

پاداش و کیفر بزرگان شخصی به امام سجاد عرض کرد: (شما خانواده ای هستید که خداوند شما را آمرزیده است).

فرمود: ما سزاوارتریم که آنچه را خداوند درباره همسران پیامبر(ص) جاری کرده است (که طبق آیه ۳۰ سوره احزاب اگر آنها

گناه کنند عذابشان دو چندان است) درباره ما نیز جاری می شود، نه آنگونه که تو می گوئی ، ما برای نیکوکارانمان دو

پاداش و برای بدکارانمان دو کیفر و عذاب است . سپس به آیه ۳۰ و ۳۱ سوره احزاب استشهاد فرمود.(۷۹)

نتیجه رضایت مادر در عصر پیامبر اسلام (ص) یکی از مسلمین ، در بستر مرگ قرار گرفت ، پیامبر (ص) به بالین او آمد،

او در حال جان کندن بود، پیامبر(ص) به او فرمود: بگو (لا اله الا الله) او قدرت تکلم نداشت ، پیامبر چند بار او را تلقین کرد

و به او فرمود: بگو (لا اله الا الله) او نمی توانست بگوید، و زبانش می گرفت .

زنی در آنجا حضور داشت ، پیامبر(ص) به او فرمود: آیا این شخص ، مادر دارد؟ او عرض کرد آری ، من هستم ، پیامبر(ص)

فرمود: از پسرت راضی هستی ؟ گفت : نه بلکه ناراضی و خشمگین هستم ، پیامبر(ص) فرمود: دوست دارم که از او راضی

گردی ، مادر، شفاعت پیامبر(ص) را پذیرفت و از پسرش راضی شد.

در این وقت پیامبر(ص) به شخص در حال مرگ فرمود: بگو (لا اله الا الله)، زبان او باز شد و گفت (لا اله الا الله)،

پیامبر(ص) فرمود: بگو (يا من يقبل اليسير و يعفو عن الكثير اقبل مني اليسير و اعف عنى الكثير انك انت العفو الغفور) . :

(ای خدائی که کم را می پذیری و از بسیار، می بخشی ، کم را از من بپذیر و بسیار (از گناه) را از من ببخش ، توئی بخشنده

و آمرزنده).

او تمام این سخنان را گفت ، پیامبر(ص) به او فرمود: چه می بینی ؟ عرض کرد: دو سیاه چهره وارد شدند، فرمود: این

کلمات را تکرار کن ، او تکرار کرد، پیامبر فرمود: چه می بینی ؟ او عرض کرد: آن دو سیاه چهره دور شدند و دو شخص

سفیدرو و نورانی وارد شدند، دو سیاه چهره رفتند، و دور گشتند، و دیگر آنها را نمی بینم ، و دو شخص نورانی به من نزدیک

شدند، و روحم را دارند از جانم می گیرند، این را گفت و همان لحظه از دنیا رفت . نهی از نام زشت صبح هنوز روشن

نشده بود، و هوا تاریک بود و مردم همدیگر را خوب نمی دیدند، یکی از یاران پیامبر(ص) بنام (ثابت بن قیس) گوشش

خوب نمی شنید، وقتی وارد مسجد می شد، مردم به او احترام کرده و راه باز می کردند تا کنار پیامبر(ص) بنشیند و گفتار پیامبر(ص) را بشنود.

روزی وارد مسجد شد، مسجد پر از جمعیت بود، او جمعیت را می شکافت و می گفت: جا بدهید تا نزد پیامبر(ص) بروم. تا نزدیکی یکی از مسلمانان رسید، او به ثابت گفت: همینجا بنشین، ثابت ناگزیر همانجا پشت سر او نشست، اما خشمگین بود که چرا آن مرد به او راه نداده است که نزد پیامبر(ص) برود.

هنگامی که هوا روشن شد، ثابت از او پرسید کیستی؟ او در جواب گفت: فلانکس هستم.

ثابت گفت: فرزند فلان زن (در اینجا نام مادرش را با لقب زشتی که در جاهلیت می بردند برد، آن مرد شرمگین شد، و سر خود را بزیر انداخت. در این هنگام آیه ۱۱ سوره حجرات نازل شد و مسلمانان را از این کار زشت (که همدیگر را با نام زشت یاد کنند) نهی کرد.

توبه واقعی جابر بن عبدالله انصاری گوید: شخصی بیابانی در مدینه به مسجد پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: خدایا من از تو طلب آمرزش و توبه می کنم، سپس مشغول نماز شد، پس از نماز، علی (ع) به او فرمود: سرعت زبان تنها به استغفار (طلب آمرزش از خدا) توبه دروغگویانست، خود توبه این چنینی نیاز به توبه دارد.

او عرض کرد: توبه حقیقی چگونه است؟ علی (ع) فرمود: (توبه اسمی است که دارای شش شاخه است ۱- پشیمانی از گناهان گذشته ۲- انجام واجبات از دست رفته (قضا) ۳- حقوق مردم را به آنها رد کردن ۴- ذوب کردن گوشت بدن در راه اطاعت، همانگونه که در راه گناه روئیده شده بود. ۵- چشاندن رنج و سختی اطاعت به جان همانگونه که شیرینی گناه را به جان می چشاندی ۶- گریه عوض همه خنده هائی که کرده ای (۸۲)

گناه بنده کرده است و او شرمسار یکی از گنهکاران دست دعا بلند کرد و به خدا توجه نمود، ولی خداوند با نظر رحمت به او نگاه نکرد، بار دیگر او دست دعا به طرف خدا دراز کرد، خداوند از او روبرگرداند، او بار سوم دست نیاز به سوی خدا دراز کرد و تضرع و ناله نمود، خداوند به فرشتگانش فرمود: ای فرشتگانم دعای بنده ام را به اجابت رساندم که پروردگاری غیر از من ندارد. او را آمرزیدم و خواسته اش را برآوردم، چرا که من شرم دارم از تضرع و گریه بندگان) فانی استحیی من تضرع العباد به قول سعدی:

کرم بین و لطف خداوندگار***گناه بنده کرده است و او شرمسار

دانش دوستی عمر خیام او را بر دو دوستش برتری داد ابوالفتح عمر خیام فیلسوف و ریاضی دان و شاعر معروف در روزگار سلجوقیان ، اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم می زیست و قبل از سال ۵۳۰ از دنیا رفت و قبرش در نیشابور است . در حکایات آمده خیام با حسن طوسی و حسن صباح در دوران نوجوانی همدرس بودند و معلمشان (امام موفق) نام داشت ، و معروف بود که هر کس پرورش یافته او شد به مقام بلندی می رسد.

این سه نوجوان به امید اینکه به مقام ارجمندی خواهند رسید با یکدیگر پیمان بستند که هر کدام به مقامی رسید، دو رفیق خود را به مقامی برساند.

سالها گذشت تا از قضا (حسن طوسی) به وزارت دستگاه سلجوقیان رسید، و با عنوان خواجه نظام الملک خوانده می شد. او به یاد پیمانش ، حسن صباح را نزد شاه برد و مقامی به او دادند، ولی وقتی که خواست خیام را نیز ببرد، خیام اهل علم و دانش بود و خدمت شاهان را دوست نداشت ، تنها به مختصری معاش ماهیانه قناعت کرد و از علم و دانش کناره نگرفت . و در نتیجه به درجه اول علم آن زمان نائل آمد، و نامش در تاریخ علم ایران و جهان اسلام همیشه ثبت است (۸۵) و از رباعیات او است :

آن قصر که جمشید در او جای گرفت*** آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

بهرام که گور می گرفتی همه عمر*** دیدی که چگونه گور، بهرام گرفت !؟

نموداری از زهد و پارسائی پیامبر(ص) و علی (ع) در نهج البلاغه از زبان علی (ع) می خوانیم : پیامبر(ص) روی زمین (بدون فرش) می نشست و غذا می خورد و همچون بردگان جلوس می کرد، با دست خود کفش و لباسش را وصله می نمود، بر الاغ سوار می شد و حتی کسی را پشت سر خود سوار می کرد، پرده ای مصور را بر در اطاقش دید، همسرش را صدا کرد و به او گفت : (این را از نظرم پنهان کن که هر وقت چشمم به آن می افتد بیاد دنیا و زرق و برقش می افتم)، او با تمام وجود، از رزق و برق دنیا چشم پوشید و محبت آنرا در دل خود میراند... او با شکم گرسنه از این جهان رفت و با سلامت نفس و ایمان به سرای آخرت وارد شد، وی تا زنده بود سنگی روی سنگ نگذاشت .

خداوند چه منت بزرگی بر ما گذاشته که چنین پیامبری به سوی ما فرستاد تا راه او را بپوئیم و روش او را برگزینیم .

سوگند به خدا آنقدر این پیراهنم را وصله زدم که از وصله کننده آن شرم دارم . شخصی به من گفت : چرا این لباس کهنه را بیرون نمی اندازی ؟ گفتم : از من دور شو فعند الصباح یحمد القوم السری : (صبحگاهان رهروان شب ستایش می

شوند)(۸۶) (نهج البلاغه صبحی صالح خطبه ۱۶۰)

عمار یاسر گوید: از رسول خدا(ص) شنیدم خطاب به علی (ع) فرمود: (ای علی! خداوند متعال تو را به زینتی آراست که هیچ بنده ای به زینتی آراسته نشد که بهتر از آن زینت در پیشگاه خدا باشد، که آن زینت نیکان درگاه خدا است و آن (زهد و پارسائی در دنیا است) خداوند تو را چنان قرار داد که نه به چیزی از دنیا تکیه کردی و نه دنیا به چیزی از تو تکیه کرد، و به تو دوستی تهیدستان را بخشید و تو را به پیروی آنها از تو خشنود ساخت و آنها را به قبول امامت و رهبری تو خشنود نمود) در انتظار فرمان امام حسین (ع) (نافع بن هلال) که از شهدای کربلاست گوید: شب عاشورا امام حسین (ع) به بیابان رفت و پس از بررسی میدان جنگ و کسب اطلاعات نظامی، به خیمه خواهرش زینب (ع) برگشت، من همراه آنحضرت بودم، کنار خیمه در انتظار ایستادم، شنیدم حضرت زینب (ع) به امام عرض کرد: (آیا یاران خود را آزموده ای؟ نکند آنها تو را تسلیم دشمن کنند؟) امام در پاسخ فرمود: (آری آنها را آزموده ام که در کمال عشق و شور برای فداکاری هستند و علاقه آنها به شهادت در راه من از علاقه کودک شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است).

نافع گوید: من در آن شب این گفتگو را به بعضی از یاران از جمله به حبیب بن مظاهر گفتم.

آنها گفتند: (سوگند به خدا اگر انتظار فرمان امام نبود، همین ساعت بر دشمن حمله می کردیم).

آری امام حسین علیه السلام چنین یارانی داشت، و بر این اساس در غروب تاسوعا سال ۶۱ هجری در ضمن خطبه ای فرمود: (من یارانی را بهتر از یاران خود ندیده ام و خویشانی، نیکوتر و محکم پیوندتر از خویشان خود نیافته ام، خداوند از ناحیه من به همه شما بهترین پاداش را عنایت فرماید(۸۹))

ابلیس در دست مولا علی (ع) ابن عباس گوید: (با جمعی) همراه رسول خدا(ص) در بعضی از دره های اطراف مدینه بودیم،

ناگهان صدای چق چق سختی شنیدیم، از رسول اکرم پرسیدم این صدا چیست؟

فرمود: این ابلیس با سپاه خود می باشد (که از اینجا رد می شوند) علی علیه السلام که در آنجا حاضر بود، به رسول خدا(ص)

عرض کرد: (دوست دارم ابلیس را ببینم)، پیامبر(ص) به ابلیس خطاب کرد و فرمود: ای دشمن خدا خود را برای علی (ع)

آشکار کن.

ناگهان ابلیس آشکار شد، به صورت پیرمرد کوتاه قد که موی سر و صورتش سفید بود، و ریشش بلدتر از خودش بود، دو

چشم در پیشانی و دو چشم در سینه داشت، علی (ع) تا او را دید به او حمله کرد و او را نقش بر زمین نمود، و بر سینه اش

نشست، و به رسول خدا عرض کرد: اجازه بده کارش را بسازم (نابودش کنم) پیامبر(ص) خندید و فرمود: ای علی! پس مهلت

دادنش تا روز قیامت چه می شود؟ (یعنی طبق قرآن (انک من المنظرین): تو از مهلت یافتگانی - اعراف آیه ۱۵) - خداوند

به او مهلت داده است). عیب نقاش می کنی هشدار شخصی به لقمان حکیم گفت: (چه روی زشتی داری؟! لقمان در پاسخ گفت: (از نقش چهره ام عیب می گیری یا از نقاش (خدا).
به قول شاعر:

ابلهی دید اشتری به چرا***گفت نقش همه کج است چرا؟

گفت اشتر که اندر این پیکار***عیب (نقاش) می کنی هشدار

در کژیم مکن تو عیب نگاه*** تو زمن راه راست رفتن خواه

ابوذر در فکر آخرت روزی مهمانی بر ابوذر وارد شد، ابوذر به او گفت معذرت می خواهم که من بر اثر گرفتاری نمی توانم شخصا از تو پذیرائی کنم، ولی چند شتر در فلان نقطه دارم، قبول زحمت کن بهترین آنها را بیاور (تا برای تو قربانی کنم) میهمان رفت شتر لاغری با خود آورد، ابوذر به او گفت: به من خیانت کردی چرا چنین شتری آوردی؟
او در پاسخ گفت: من فکر کردم روزی به شترهای دیگر نیازمند خواهی شد.

ابوذر گفت: روز نیاز من زمانی است که مرا در قبر می گذارند، از طرفی خداوند در قرآن می فرماید: لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون: (هرگز به (حقیقت) نیکوکاری نمی رسید مگر اینکه از آنچه دوست می دارید در راه خدا اتفاق کنید)
پاداش عظیم صابران امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که روز قیامت می شود، جمعی از مردم، بپا می خیزند تا کنار در بهشت می آیند، به آنها گفته می شود: شما کیستید؟

در پاسخ گویند: (بر (سختیهای) عبادت صبر کردیم، و در برابر گناه (و کششهای شیطان) ایستادگی نمودیم).

خداوند می فرماید: راست می گویند، آنها را وارد بهشت کنید، و این است قول خداوند در قرآن (زمر - ۱۰) انما یوفی

الصابرون اجرهم بغير حساب: (صابران، بطور فوق العاده و کامل به پاداش می رسند)

درجه ای در بهشت بنام (وسیله) از علی علیه السلام نقل شده: پیامبر(ص) فرمود: (در بهشت درجه ای هست که نامش

(وسیله) می باشد و آن پیامبر است، و امید آن دارم که آن، من باشم، وقتی درخواست آنرا از خدا می کنید، آنرا برای من

درخواست نمائید، حاضران گفتند: چه کسی در آن سکونت دارد؟ فرمود: فاطمه و شوهرش و حسن و حسین (ع)

اقرار به گناه و اعتراف به نعمت از اموری که باعث تخفیف عذاب و بخشیدن گناه و افزایش نعمت می شود، اقرار به گناه در

پیشگاه خداست که دلیل خضوع و ناچیز شمردن خود در برابر حق تعالی است، و اعتراف به نعمتهای او که موجب افزایش آن

خواهند شد.

امام باقر(ع) فرمود: لا والله ما اراد الله من الناس الا خصلتين ، ان يقرؤا له بالنعم فيزيدهم ، و بالذنوب فيغفرها : (سوگند به خدا خداوند از مردم جز دو خصلت نخواسته ۱ - اقرار (لفظی و عملی) بر نعمتهای خدا نمایند که در این صورت ، خداوند بر نعمتشان می افزاید ۲ - اقرار به گناه که در این صورت خداوند آن را می آمرزد)

از امام صادق (ع) نقل شده که : وقتی حضرت آدم (ع) بر اثر ترک اولی ، از بهشت رانده شد، به سرزمین مکه آمد و به انجام مراسم حج در منی و عرفات و مشعر و مکه پرداخت و پس از طواف کعبه ، به ملتزم (بر وزن مجتمع) (۹۷) رفت ، جبرئیل بر او نازل شد و به او گفت : به گناهان خود در این مکان اقرار کن ، آدم در آنجا ایستاد و عرض کرد: (پروردگارا! برای هر عمل کننده ای پاداشی است ، من هم عمل کردم (و توبه نمودم و اطاعت از فرمانت کردم) پاداشم چیست ؟ خداوند به او وحی کرد: (ای آدم هر کس از ذریه و فرزندان تو به این مکان بیایند و اقرار به گناه خود کنند، گناهشان را می آمرزم)

در ماجرای حضرت یونس که پس از ترک اولی ، خداوند او را در شکم ماهی قرار داد و او در آنجا به تسبیح و حمد خدا مشغول شد، این مطلب آمده است که در شکم ماهی اقرار به گناه می کرد و میگفت سبحانک انی کنت من الظالمین : ای خدا! تو پاک و منزه هستی و من از ستمگران(به خود هستم) و سرانجام خداوند دعای او را مستجاب نمود و نجاتش داد نگارنده گوید: علاوه بر اقرار گناه ، اگر گنهکار خود را سرزنش کند نیز موجب تخفیف و عفو خواهد گردید، چنانکه حضرت یونس علاوه بر اقرار، خود را سرزنش می کرد، همانگونه که در آیه ۱۴۲ سوره صافات می خوانیم : (فالتقمه الحوت و هو ملیم : (ماهی او را در خود فرو برد در حالی که او خود را سرزنش می کرد).

و این سرزنش ، همان (حدیث نفس) و مصداق روشن پشیمانی از گناه است که شرط اول توبه می باشد. راز پشت پرده ها مردی از حضرت موسی(ع) درخواست کرد که برای من دعا کن تا خداوند فلان حاجتم را که خودش می داند برآورد، حضرت موسی(ع) دعا کرد، پس از دعا، حیوان درنده ای به آن مرد حمله کرد و گوشت بدنش را خورد و او را کشت .

موسی عرض کرد: خدایا راز این حادثه چه بود؟

خطاب رسید ای موسی این مرد از من درخواست درجه ای از مقامات کرد و می دانم که او به آن درجه با اعمالش نمی رسید، او را گرفتار آن درنده کردم که دیدی ، تا همین گرفتاری را وسیله ای برای رسیدن او به این درجه نمایم . آری گرفتاریها گاهی موجب ازدیاد درجه انسان در پیشگاه خداست ، در صورتیکه با صبر و شکر و تسلیم ، همراه باشد.

پاسخ دندان شکن امام سجاده (ع) به یزید در ماجرای اسارت امام سجاده علیه السلام با بازماندگان شهدای کربلا آمده :

هنگامی که آنها را به شام بردند وقتی که یزید، امام سجاده (ع) را دید این آیه را خواند و بر آنحضرت تطبیق کرد:

و ما اصابکم من مصیبه فما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر : (آنچه از مصائب دامنگیر شما می شود بخاطر اعمالی است که

انجام داده اید و خداوند بسیاری از آنها را می بخشد) (شوری - ۳۰)

(یزید می خواست بگوید شما مشمول این آیه هستید)

امام سجاده (ع) فرمود: بلکه آیه ما این آیه است که در مورد ما نازل شده است :

ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراهها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاءسوا علی

انفسکم و لاتفرحوا بما آتاکم : (هیچ گرفتاری در زمین و در آسمان و در وجود خودتان نرسد مگر اینکه قبلا در لوح محفوظ

قبل از آنکه پدید آئیم نوشته شده و این بر خدا آسان است ، تا بر آنچه خدا به شما داد شاد نگردید) (۱۰۰) ما از کسانی هستیم

که از آنچه از ما در گذشته در مورد دنیا از دست رفته ، ناراحت نیستیم ، و به آنچه به ما داده شده شاد نمی باشیم) (۱۰۱) به

این ترتیب امام سجاده (ع) جواب دندان شکنی به یزید داد.

اشعاری که هارون را به گریه انداخت هارون الرشید (پنجمین خلیفه مقتدر عباسی)، عارف و شاعر زمانش (ابوالعاهیه) را

به کاخ طلبید، او ناگزیر به کاخ آمد، هارون به او گفت به شعرهای خود، مجلس ما را بیار.

ابوالعاهیه گفت :

عش ما بدالك سالما*** فی ظل شاهقه القصور

یعنی هر چه می خواهی در سایه این کاخهای آسمانخراش ، زندگی کن و شادمان و سلامت باش

هارون گفت : احسن - ابوالعاهیه افزود:

یسعی الیک بما اشتهیت*** لدی الرواح والبکور

آنچه بخواهی در هر وقت از شب و روز به سوی تو با شتاب می آورند. هارون گفت احسن ، ابوالعاهیه افزود:

واذا النفوس تقععت*** فی ضیق حشرجه الصدور

فهناک تعلم موقتا*** ما کنت الا فی غرور

یعنی : وقتی که نفسها در تنگنای گلو (هنگام مرگ) به شماره درآمد، در آن وقت می فهمی که جز در غرور و غفلت نبوده

ای . هارون با شنیدن این شعر، تحت تأثیر شدید قرار گرفت و به گریه افتاد. فضل بن یحیی نخست وزیر هارون به

(ابوالعاهیه) گفت: بس کن ما تو را برای شاد کردن خلیفه آورده بودیم نه گریاندن او. هارون گفت: بگذار آزاد باشد، او ما را مغرور دید و نخواست در این حال باشیم.

می نویسند: هارون هنگام مرگ می گفت: ما اغنی عنی مالیه، هلك عنی سلطانیه: (ثروتم مرا بی نیاز نکرد، و سلطنتم ساقط شد)

یاد مرگ روزی پیامبر(ص) سه چوب یکی در طرف راست، یکی نزدیک او در طرف چپ و یکی را در مقابل خود با فاصله زیاد بطور عمودی نصب کرد، به حاضران فرمود: می دانید این چوبها چیست؟ آنها عرض کردند: خدا و رسولش بهتر می داند، فرمود: این چوب(طرف راست) انسان است، این چوب طرف چپ مرگ است، ولی انسان این چوب نزدیک را فراموش کرده و متوجه چوب جلو است، قبل از آرزویش مرگ فرا می رسد. شخصی از آنحضرت پرسید: آیا کسی با شهیدان محشور میشود؟ فرمود: آری کسی که در شبانه روز(بیست بار) بیاد مرگ بیفتد.

داستان شنیدنی از علم امام حسین علیه السلام ابوسلمه گوید: (در زمان خلافت عمر) همراه عمر بن خطاب به مکه رفتیم و در مراسم حج شرکت نمودیم، در مجلسی، شخصی نزد عمر آمد و گفت: (من در حال احرام بیرون آمدم و تخم شتر مرغی را دیدم و آن را برداشتم و شکستم و پختم و خوردم، چه چیز (به عنوان کفاره) بر من واجب است؟ عمر گفت: در این باره چیزی به نظر نمی رسد، اینجا بنشین، شاید خداوند، مشکل تو را بوسیله بعضی از اصحاب رسول خدا(ص) حل کند.

در این هنگام ناگهان علی (ع) همراه حسین (ع) به آنجا آمدند، عمر به آن شخص گفت: این علی (ع) پسر ابوطالب است برخیز و سؤال خود را از او بپرس.

او برخاست و جریان خود را بازگو کرد، علی (ع) فرمود: سؤال خود را از این پسر (اشاره به حسین - علیه السلام) بپرس. او گفت: هر کدام از شما مرا به دیگری حواله می دهد، مردمی که در آنجا بودند، اشاره کردند که ساکت باش این حسین فرزند رسول خدا(ص) است، مسأله ات را از او بپرس. آن شخص سؤال خود را از اول تا آخر بیان کرد.

امام حسین (ع) به او فرمود: آیا شتر داری؟ او عرض کرد: آری.

فرمود: به تعداد تخم شتر مرغی که برداشته ای و خورده ای، شتر نر را شتر ماده آمیزش بده، آنچه از شتر ماده تولد یافت، آنرا به عنوان کفاره به سوی کعبه (برای قربانی) روانه کن.

عمر گفت: ای حسین! شتر ماده گاهی سقط جنین می کند (در این صورت مسأله چگونه خواهد بود؟)

امام حسین (ع) فرمود: تخم شتر مرغ نیز (گاهی) فاسد می شود (و با این مقایسه پاسخ عمر را داد)

عمر گفت: راست گفתי و نیکو جواب دادی. علی (ع) برخاست و حسینش را به سینه اش چسبانید و فرمود: ذریهٔ بعضیها من بعض والله سمیع علیم: (آنها فرزندانى بودند (که از نظر پاکی و کمال) بعضی از بعضی دیگر گرفته شده بودند و خداوند شنوا و آگاه است)

قضاوت زورکی گویند: شیر و گرگ و روباهی با هم برای صید به بیابان رفتند و یک (الاغ وحشی) و یک (آهو) و یک (خرگوش) صید نمودند، شیر (که شاه درندگان است) به گرگ فرمان داد: اینها را تقسیم کن.

گرگ گفت: قربان! الاغ وحشی، مال شاه (شیر)، آهو مال من، و خرگوش مال روباه.

شیر از این تقسیم ناراحت شد و با پنجه دستش بر سر گرگ کوبید، و گرگ نقش بر زمین شد، آنگاه شیر به روباه گفت: تو اینها را تقسیم کن.

روباه گفت: قربان! الاغ، صبحانه شاه (شیر) و آهو، شام او و خرگوش نهار او، شیر گفت: این قضاوت هوشیارانه را از چه کسی آموخته ای؟!

روباه گفت: از آن پنجه ای که بر سر گرگ کوبیده شد!! (یعنی اگر آزاد بودم چنین قضاوتی نمی کردم) - (۱۰۵)

جدائی علم و عمل در دنیای کمونیسم شخصی به خانه (گاگارین) (اولین و معروفترین فضانورد شوروی) رفت و در خانه را زد، بچه ای آمد بیرون، او پسر (گاگارین) بود، آن شخص از او پرسید: پدرت کجاست؟ گفت در فضا است. پرسید چه وقت می آید؟ گفت سر ساعت (مثلاً) سه و ۲۱ دقیقه بعد از ظهر.

از او پرسید: مادرت کجاست؟ گفت: رفته نانوائی، پرسید چه وقت می آید، گفت معلوم نیست (سر صف چه وقت نوبتش برسد تا نان بگیرد و بیاید).

اینجا است که علم پیشرفت کرده، ولی در عمل می بینیم دنیای کمونیسم در بن بست است

آرزوی بر باد رفته دادستان انقلاب اسلامی شیراز اعلام کرد: (قبر شاه مخلوع (محمدرضا پهلوی) با دو هکتار زیر بنا در اراضی پاسارگاد مجاور قبر کورش که با اختصاص چهار میلیارد تومان هزینه، در دست ساختمان بود، ضبط شد و تا کنون یک میلیارد تومان خرج شده بود). فاعتبروا یا اولی الابصار.

ایمنی از مرگ برای هیچکس عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه اموی که از نیکان بود) در بستر بیماری مرگ قرار گرفت، پزشک به بالینش آوردند، او پس از معاینه گفت: احساس می کنم مسموم شده و ایمنی از مرگ ندارد.

عمر بن عبدالعزیز گفت : (کسی که مسموم هم نشده باشد ایمنی از مرگ ندارد) آنوقت رو به خدا کرد و گفت :

الهی انا الذی امرتني فقصرت ، و نهیتني فعصیت :

(ای خدا من کسی هستم که مرا امر کردی ، کوتاهی در انجام آن نمودم ، و نهی کردی ، گناه کردم) و پس از آن ، از دنیا رفت .

از عجایب خلقت امام صادق علیه السلام به مفضل (یکی از شاگردانش) فرمود: درباره هوشهائی که خداوند در حیوانات قرار داده بیندیش ، بخاطر مصالح و منافع آنها، این هوشها را به آنها لطف کرده است ، تا همه مخلوقات از مواهبش بهره مند گردند، آن مخلوقاتی که عقل و درک ندارند (بلکه آن هوشها محض لطف و الهام خدا به آنها است - سپس امام سه مثال از حیوانات زیر را به عنوان نمونه ذکر کرد):

۱ - ای مفضل به خلقت (ایل) (یکنوع گوزن) بنگر، (در لابلای علف که می خورد گاه) مارهائی می خورد، بعد این حیوان سخت تشنه می شود، می آید کنار آب ، فریادش از تشنگی بلند است ، ولی آب نمی خورد، چون می داند که اگر آب بخورد (زهر در بدنش جذب شده) و می میرد، او آن چنان تحمل می کند که انسان یارای چنین تحملی را ندارد.
براستی این هوش را چه کسی به این گوزن داده !؟

۲ - در مورد روباه فکر کن ، وقتی گرسنه می شود، باد در شکم می کند، و خود را به مردگی می زند، پرنده گمان می برد که او مرده است ، وقتی سراغ او می آید تا او را بخورد، فوراً روباه می جهد و آن پرنده را صید میکند.

روباه در میان درندگان ناتوان است ، خداوند به او هوش و نیرنگ داده تا خود را سیر کند و ناتوانیش جبران گردد.

۳ - خوک دریائی ، ماهی را می کشد و چند قطعه می کند، آب داخل بدن ماهی را خالی می نماید، سپس آنرا بر روی آب می افکند، و زیر آب پنهان می شود، وقتی پرنده به سراغ آن پاره های تن ماهی می آید، فوراً می جهد و پرنده را صید می کند.

در این باره بیندیش و فکر کن و به آفریدگار پی ببر

در اینجا ذکر این نکته جالب توجه است : شخصی می گفت : در بیابان آهوئی را دیدم ، ماری به او حمله می کند و او را می گرد، و او از خود دفاع می نماید، و در بیابان یکنوع گیاه مخصوصی بود، آنرا می خورد، بعد من از خفا بیرون آمدم و آن گیاه مخصوص را کندم ، آن آهو بعد از چند لحظه سراغ آن گیاه آمد، گیاه را ندید، پریشان شد بعد از لحظاتی افتاد و مرد (فهمیدم که آن گیاه موادی (پادزهر) (ضد زهر مار) داشته که آهو آنرا می خورد تا خود را از زهر، حفظ نماید (فاعتبروا یا اولی الابصار)

سزای سیاهی لشگر شدن برای دشمن ابونصر حرمی گوید: مرد کوری را دیدم ، از علت کوریش پرسیدم ، گفت من جزء سپاه عمر سعد در کربلا بودم ، شب که شد به خواب رفتم ، در خواب ، رسولخدا(ص) را دیدم که در کنارش طشتی بود و در میان آن طشت ، مقداری خون و یک عدد پر بود، و سپاه عمر سعد نیز حاضر بودند، آنحضرت آن پر را گرفت و به چشم آنها کشید، وقتی نوبت به من رسید، گفتم ای رسولخدا سوگند به خدا من نه نیزه و نه شمشیر و نه تیر به طرف حسین (ع) انداختم ، فرمود: افلم تكثر عدونا : (آیا تو بر تعداد دشمنان ما نیفزودی؟) و به اصطلاح سیاهی لشکر دشمن نبودی ؟ سپس دو انگشتش (انگشت اشاره و انگشت وسطی) را به آن خون زد و به چشمم کشید، صبح که از خواب بیدار شدم ، خود را کور یافتم .

پاسخ کوبنده امام صادق علیه السلام به خلیفه مقتدر منصور دوانیقی (دومین خلیفه مقتدر و خونخوار عباسی) برای امام صادق علیه السلام در ضمن نامه ای نوشت : (چرا اطراف ما مانند سایر مردم نمی آئی؟)

امام در پاسخ او نوشت : (در نزد ما چیزی نیست که بخاطر آن از تو بترسیم و در نزد تو از امور آخرت چیزی نیست که به آن امیدوار باشیم ، و تو در نعمتی نیستی که تو را تبریک بگوئیم ، و آنچه را که هست ، آنرا بلا و عذاب نمی بینی تا تسلیت به تو بگوئیم ، بنابراین برای چه کارنزد تو آئیم .

منصور در پاسخ نوشت : (با ما همنشین شو تا ما را نصیحت کنی)

امام در رد او نوشت : (کسی که دنیا را بخواهد تو را نصیحت نمی کند، و کسی که آخرت را بخواهد با تو همنشین نمی شود)

پاسخهای کوبنده امام کاظم (ع) هارون الرشید پنجمین خلیفه مقتدر عباسی ، طاغوتی بزرگ و دیکتاتوری بی نظیر در زمان خود بود، و در میان تمام خلفای عباسی هیچکدام ، قدرت و شکوه ظاهری او را نداشتند، و مردم ستمدیده نمی توانستند در برابر او و دژخیمان جلاد او، کوچکترین حرکت بر ضد او نشان دهند.

امام هفتم شیعیان یعنی حضرت موسی کاظم (ع)، در برابر این طاغوت قلدر، هیچگونه ، واهمه ای نداشت ، و در فرصتهای مناسب ، افشاگری می کرد، و فتوای آنحضرت در مورد حرمت ورود و همکاری در دستگاه هارون ، در همه جهان اسلام پیچیده بود.

روزی به مناسبتی امام موسی بن جعفر(ع) را به کاخ زیبا و سر به آسمان کشیده و استوار هارون بردند.

هارون پس از احوالپرسی متعارف ، به آنحضرت رو کرد و گفت : این کاخ ، چیست ؟

امام ، بی آنکه به سلطنت و قدرت هارون ، اعتنائی کند، فرمود: (این خانه تبهکاران است) که قرآن (در سوره اعراف آیه ۱۴۶) می فرماید: ساءصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغير الحق ، و ان یروا کل آیه لایؤ منوا بها و ان یروا سبیل الرشد لایتخذوه سییلا: بزودی کسانی را که در روی زمین بناحق ، تکبر می ورزند، از ایمان به آیات خود منصرف می سازیم ، بطوری که اگر هر آیه و نشانه ای را ببینند، به آن ایمان نمی آورند، و اگر راه هدایت را ببینند، آن را انتخاب نمی کنند.

هارون گفت : پس این خانه (کاخ) خانه کیست ؟

امام فرمود: این خانه ، زمانی برای شیعیان ما بود و برای غیر آنها آتش شعله ور است .

هارون گفت : چرا صاحب خانه (شیعیان) آن را تصرف نمی کنند؟

امام (قریب به این مضمون) فرمود: (در وقت خودش که تعمیر آن امکان داشت ، خواهند گرفت ، و اکنون هنوز وقتش نرسیده است).

هارون گفت : (شیعیان تو کجایند؟)

امام کاظم (ع) این آیه را تلاوت فرمود:

لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاءتیهم البینه : (آن کسانی که از اهل کتاب و مشرکان ، کافر شدند (از انحراف) باز نایستند، تا حجت روشن برای آنها بیاید)

اینجا بود که هارون خشمگین شد که همچون مارگزیده به خود می پیچید، و بی ادبی و گستاخی به ساحت مقدس امام (ع) نمود که قلم شرم از بیان آن دارد.

آری امامان ما در برابر ستمگران و طاغوتیان ، این چنین قاطعانه سخن می گفتند و آنانرا محکوم می ساختند.

مذاکره جالب درویش دزد با مأمون در حضور حضرت رضا(ع) به مأمون عباسی (هفتمین خلیفه مقتدر عباسی) گزارش دادند که شخصی از درویشان ، دزدی کرده است ، مأمون دستور داد او را احضار کنند، او را احضار کردند، وقتی که مأمون به قیافه او نگاه کرد، دید بین دو چشمش بر اثر سجده زیاد، پینه بسته و شکاف خورده است ، به او گفت : (آیا درست است که با اینهمه سجده و کارهای نیک به تو نسبت دزدی بدهند؟!)

او در پاسخ گفت : از روی اضطرار و ناچاری ، دزدی کرده ام ، چرا که حق مرا از خمس و بیت المال منع کردی ، من هم ناچار به دزدی شدم .

مأمون گفت : تو چه حقی در خمس و بیت المال داری ؟

او در پاسخ گفت : خداوند متعال ، خمس را شش قسم کرده است و می فرماید:

واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول ولذی القربى والیتامی والمساکین و ابن السبیل ان کنتم آمنتم باللہ و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان و یوم التقی الجمعان :

(بدانید هرگونه غنیمتی که به شما رسد، خمس آن برای خدا و پیامبر (ص) و برای ذی القربی و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه است ، اگر شما به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدائی حق از باطل ، و روز درگیری دو گروه (با ایمان و بی ایمان - یعنی روز جنگ) بدر، نازل کردیم ایمان آورده اید)

آنگاه به مأمون گفت : (من با اینکه ابن السبیل (وامانده در راه) هستم چرا بیت المال را از من منع نموده ای؟ و مستمندی هستم که راهی به جایی نمی برم ، بعلاوه از حاملان (آگاه به آیات قرآن می باشم).

مأمون به او گفت : آماده اجرای حد الهی و حکمی از احکام خدا درباره دزد باش و این یاوه هایت را بدور بریز.

او به مأمون گفت : نخست خودت را پاک کن، بعد غیر خود را، و حد الهی را نخست بر خودت جاری کن بعد بر غیر خودت.

مأمون به حضرت رضا(ع) توجه کرد و عرض کرد: (این چه می گوید؟) امام فرمود: (او میگوید: تو دزدی کردی ، به این جهت من هم دزدی کردم).

مأمون ، سخت خشمگین شد و به درویش گفت : (سوگند به خدا دستت را به خاطر دزدی قطع می کنم ، او گفت : آیا چنین کاری می کنی با اینکه برده و غلام من هستی ؟

و مأمون گفت : (وای بر تو من از کجا برده تو شده ام ؟)

او گفت : زیرا مادرت را از اموال مسلمانان خریده اند، بنابراین تو برده همه مسلمین شرق و مغرب هستی ، تا تو را آزاد سازند، و من (که یکی از آنها هستم) تو را آزاد نمی کنم ، سپس خمس و بیت المال را چپاول کردی و به آل رسول خدا(ص) که حقشان بود ندادی حق من و امثال مرا منع نمودی .

وانگهی شخص ناپاک ، ناپاکی مثل خود را پاک نمی سازد، بلکه ناپاک را شخص پاک ، پاک می سازد و کسی که به

گردنش حد است ، بر دیگری حد جاری نمی کند مگر اینکه نخست بر خود، حد جاری کند، آیا سخن خداوند را نشنیده ای که می فرماید:

اءتاءمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون : (آیا مردم را به نیکی دعوت می کنید، اما خودتان را

فراموش می نمائید با اینکه شما خودتان کتاب (آسمانی) را می خوانید، آیا هیچ فکر نمی کنید؟)

ماءمون به حضرت رضا(ع) متوجه شد و عرض کرد: (نظر شما درباره این شخص چیست؟)

حضرت رضا(ع) فرمود: (خداوند متعال به حضرت محمد(ص) فرمود: *فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ*: (برای خدا دلیل رسا (و قاطع) است (۱۱۶) به طوری که بهانه ای برای هیچکس باقی نمی گذارد، و این حجت همان است که جاهل وجود جهل، به آن آگاه می شود، چنانکه عالم در پرتو علمش به آن آگاه می گردد، دنیا و آخرت بر اساس دلیل و حجت، استوار است و این مرد، دلیل (خوبی) آورد، در این موقع ماءمون آن مرد درویش را آزاد نمود، و از مردم روی گرداند، و با حضرت رضا (علیه السلام) خلوت نمود، تا اینکه آنحضرت را مسموم کرد و به شهادت رساند، بعلاوه، فضل بن سهل و جماعتی از شیعیان را کشت. به این ترتیب (راز) شهادت حضرت رضا(ع) را بدست ماءمون ناپاک ولی خوش ظاهر، از لابلای تاریخ بدست می آوریم، و آن مبارزه حق طلبانه و افشاگری امام رضا(ع) بر ضد طاغوت زمانش ماءمون بوده است، و می فهمیم که چرا امام صادق (ع) فرمود (والله ما منا الا مقتول شهید): (سوگند به خدا هیچکس از ما نیست مگر اینکه کشته و شهید شده است).

پادشاه بزرگ هدایت کردن امام صادق (ع) در ضمن حدیث طولانی فرمود: در میان بنی اسرائیل، روزی شیطان، عابدی را گول زد به طوری که او را واداشت که به در خانه یک زن بدکاره ای رفت تا با او زنا کند.

آن زن به او گفت: ترک گناه آسانتر از درخواست توبه است، وانگهی چنین نیست که هر توبه ای قبول شود (همین دو کلمه باعث شد که آن) عابد از تصمیم خود منصرف شد، و اتفاقاً همان شب، آن زن بدکاره مرد، وقتی که صبح شد، دیدند بر بالای در خانه او نوشته شده: (احضروا فلانه فانها من اهل الجنة): (حاضر بشوید به خانه فلان زن، (و جنازه او را بردارید) او اهل بهشت است).

مردم در شک و تردید قرار گرفتند و سه روز جنازه او را از روی شک برداشتند، خداوند به پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل، - که همان موسی (ع) بود - وحی کرد که کنار جنازه آن زن برو و بر آن نماز بخوان و به مردم دستور بده بر جنازه او نماز بخوانند، من او را بخشیدم، و بهشت را بر او واجب نمودم به خاطر اینکه فلان بنده مرا از گناه و آلودگی، منصرف ساخت حدود فدک در مجلسی، هارون الرشید (هفتمین خلیفه مقتدر عباسی) از امام کاظم (ع) پرسید: (فدک) را (که از آن حضرت زهرا(ع) بود و بعد به فرزندانش می رسید) تعیین کن تا آن را به تو برگردانم، امام فرمود: اگر حدود فدک را تعیین کنم به من بر نمی گردانی!

هارون گفت: حدود فدک چقدر است؟ و اصرار کرد و آنحضرت را به جدش سوگند داد که حدودش را تعیین کن تا به تو برگردانم، امام کاظم (ع) ناگزیر شد که پاسخ بدهد، فرمود:

(حد اول آن (عدن) (ناحیه ای از یمن) است، هارون با شنیدن این سخن رنگ به رنگ شد، امام ادامه داد: حد دوم آن (سمرقند) (که فعلا در خاک شوروی قرار دارد) است، خشم هارون را فرا گرفت، ولی امام (ع) اعتنا نکرد و فرمود: حد سوم آن، (آفریقا) است، هارون با شنیدن این سخن آنچنان عصبانی شد که رنگش سیاه گردید، امام (ع) ادامه داد که حد چهارم آن (سیف البحر) (حدود دریای خزر) است، هارون الرشید از شدت ناراحتی دیگر نتوانست، خویشتنداری کند و گفت: (دیگر برای ما چیزی نماند؟)

امام فرمود: (من که گفتم اگر حدودش را تعیین کنم، به من بر نمی گردانی) امام با این گفتار به هارون فهماند که جهان اسلام باید در اختیار ما باشد و شما و سایر خلفای دیگر غاصب مقام رهبری اسلامی هستید. (۱۲۰)

بنابراین برادری در کار نیست سعید پسر حسن به حضور امام باقر(ع) آمد، آنحضرت از او پرسید: (آیا در میان شما این روش هست که: یکی از شما حضور برادر دینی اش برود و دست در کیسه (جیب) او کند و به اندازه نیاز از پول آن بردارد، و صاحبش جلوگیری ننماید؟)

سعید عرض کرد: (نه)، چنین فردی را سراغ ندارم.

امام باقر(ع) فرمود: (بنابراین، برادری در کار نیست)

سعید عرض کرد: (در این صورت ما در هلاکت هستیم؟)

امام باقر(ع) فرمود: (عقل این مردم هنوز تکمیل نشده است (یعنی تکلیف بستگی به درجات عقل دارد و با اختلاف درجات عقل، تکلیف نیز مختلف می شود).

اصحاب امام جعفر صادق (ع) کیانند ابوالصباح کنانی گوید: به حضور امام صادق (ع) رفته عرض کردم: بخاطر اینکه ما با شما ارتباط داریم، از ناحیه ظالمان، آسیب می بینیم، امام فرمود: چگونه؟

ابوالصباح عرض کرد: (وقتی که می خواهیم با کسی گفتگو کنیم، می گوید: (ای جعفری خبیث) (ناپاک).

امام صادق (ع) فرمود: (مردم به خاطر دوستی شما با ما، شما را سرزنش می کنند، ولی سوگند به خدا چقدر در میان شما اندکند آنانکه حقیقتا پیروی از (جعفر) نمایند، اصحاب من کسانی هستند که: پاک و پرهیزکار و استوار باشند، از آفریدگار بزرگ اطاعت نمایند و به پاداش او امیدوار باشند، آری اصحاب من چنین افرادی هستند!

منصور دوانیقی شبی منصور دوانیقی (دومین خلیفه ستمگر و مقتدر عباسی) به وزیر خود گفت: جعفر صادق (ع) را به خلوت حاضر کن، می خواهم او را از میان بردارم.

وزیر گفت: او در کوفه به عبادت مشغول است، برای شما طلبیدن او صحیح نیست.

منصور مغرور، قبول نکرد، و دستور جلب امام صادق (ع) را داد، و به غلامان دستور داد وقتی که امام صادق (ع) آمد، و من کلاه خودم را برداشتم، شما به او حمله کنید و او را بکشید.

ناگزیر امام صادق (ع) را به کاخ منصور آوردند، وقتی امام به منصور وارد شد، منصور کمال احترام را به آنحضرت کرد، و به امام عرض کرد: (چه نیازی داری تا برآورم).

امام فرمود: نیازم این است که مرا نزد خود نیاوری و بگذاری که به اطاعت خداوند مشغول باشم.

منصور با کمال احترام دستور بازگشت امام صادق (ع) را داد، سپس منصور در حالی که لرزه بر اندامش افتاده بود، بیهوش شد، و پس از بیهوش آمدن، وزیر به او گفت: این چه حرکت و حال بود که از تو مشاهده شد؟

منصور گفت: چون جعفر صادق (ع) به اینجا آمد، در کنار او اژدهائی دیدم که لب پائینش را به زیر ساختمان، و لب بالایش را به بالای ساختمان گذاشته بود، و گفت اگر به امام صادق (ع) آسیب برسانی، تو را با این کاخ در درون خود فرو می برم،

من از ترس این دیدار، بخود لرزیدم، و به امام احترام کردم و آزادش نمودم، و بعد، از حال رفتم (۱۲۳)

ولی با اینکه منصور از اینگونه معجزات و حوادث عبرت آور را می دید باز از اسب غرور، پائین نمی آمد.

قناعت و سزای متکبر گویند روباهی، متکبر و خودخواه بود، چند پر طاووس، در حادثه ای بر تنش فرو ریخت، پیکر

زشت خود را با آن پرها بیاراست، وقتی که زیبایی ظاهری خود را دید، زشتی پیکرش را فراموش کرد و از هموعان خود جدا گردید، و به جمع طاووسها پیوست،

وقتی که طاووسها آن چهره ناساز و زشت را دیدند، با منقارهای خود آن پرها را از پیکر روباه کردند و روباه را از خود دور ساختند.

روباه غرق اندوه شد و به سوی هموعانش شتافت، روباهان نیز از او دوری کردند، یکی از روباهان گفت: (اگر آنچه داشتی به آن قناعت می کردی، نه نیش منقار طاووسها را می دیدی و نه نفرت روباهان را)

اثر عجیب اخلاق پیامبر(ص) روزی جوانی نزد پیامبر(ص) آمد و با کمال گستاخی گفت: ای پیامبر خدا آیا به من اجازه می دهی زنا کنم؟ با گفتن این سخن، فریاد مردم بلند شد و از گوشه و کنار به او اعتراض کردند، ولی پیامبر(ص) با کمال

ملایمت و اخلاق نیک به جوان فرمود: نزدیک بیا، جوان نزدیک آمد و در کنار پیامبر(ص) نشست، حضرت (ع) (مثل یک

دوست) از او پرسید: آیا دوست داری با مادر تو چنین کنند؟ گفت: نه فدایت شوم، فرمود: همینطور مردم راضی نیستند با

مادرشان چنین شود، بگو ببینم آیا دوست داری با دختر تو چنین کنند؟ گفت: نه فدایت شوم، فرمود: همینطور مردم درباره دخترانشان راضی نیستند، بگو ببینم آیا برای خواهرت می پسندی؟ جوان مجدداً انکار کرد (و از سؤال خود بکلی پشیمان شد) پیامبر(ص) سپس دست بر سینه او گذاشت و در حق او ادعا کرد، و فرمود: (خدایا قلب او را پاک گردان و گناه او را ببخش، و دامان او را از آلودگی به بی عفتی حفظ کن) از آن به بعد، زشت ترین کار در نزد این جوان، زنا بود یکی خوب کردار و خوش خوی بود*** که بدسیر تانرا نکو گری بود

بخوابش کسی دید چون درگذشت

که باری حکایت کن از سرگذشت دهانی به خنده چو گل باز کرد

چو بلبل به صورت خوش آغاز کرد*** که من سخت نگرفتمی بر کسی

از حضرت عیسی (ع) درس تواضع بیاموزیم روزی حضرت عیسی به حواریون (یاران مخصوصش) فرمود: من درخواستی از شما دارم، آنرا انجام دهید، عرض کردند: چه درخواستی؟ هر چه باشد، مانع نمی شویم.

حضرت عیسی (ع) برخاست و پاهای همه آنها را شست. یاران عرض کردند: سزاوار این بود که ما پای شما را بشوئیم

حضرت عیسی فرمود: (سزاوارترین مردم به خدمت کردن، عالم و دانشمندی است که اینگونه تواضع کند، تا پس از من،

سایر مردم نیز اینگونه تواضع و فروتنی نمایند)

سپس فرمود: (بوسیله تواضع، حکمت و دانش می روید، نه بوسیله تکبر، و همچنین در زمین نرم، زراعت می روید نه در

زمین سخت و کوه)

عذاب الهی نخست به سراغ عابد آمد امام حسن عسکری (ع) فرمود: (خداوند به جبرئیل، وحی کرد و به او فرمان داد که

شهری را که اهلش کافر و گنهکارند، ویران کن تا همه به هلاکت برسند.

جبرئیل عرض کرد: (پروردگارا آیا همه را جز فلان عابد پارسا را به هلاکت برسانم؟) (جبرئیل می خواست بداند که چرا آن

عابد پارسا نیز به هلاکت برسد)

خداوند فرمود: آن عابد پارسا را قبل از دیگران به هلاکت برسان، عرض کرد: خدایا، عابد را چرا هلاک کنم؟ با اینکه

عبادت کننده و پارسا است!؟

خداوند فرمود: به او امکانات و قدرت دادم، ولی او (امر به معروف و نهی از منکر) نکرد، و با گنهکاران دوستی و رفت و آمد

بسیار داشت، با اینکه در راه خشم من بود)

عوامل خشم و شدت عذاب حواریون (یاران مخصوص) حضرت عیسی (ع) دور عیسی (ع) را گرفتند، و پرسیدند: در میان سختیها، چه چیزی از همه، سختتر است؟ آنحضرت فرمود:

(غضب و خشم خدا، از همه چیز سخت تر است).

آنها عرض کردند: به چه وسیله خود را از خشم خدا، حفظ کنیم؟

حضرت عیسی فرمود: (خشم نکنید) (یعنی هنگام خشم، خود را کنترل نمائید) آنها پرسیدند: چه چیز باعث خشم می شود؟ عیسی (ع) فرمود: تکبر، و خودکامگی و غرور، و کوچک شمردن مردم، موجب خشم می شود!

نذر عجیب حضرت آیت الله بروجردی (قده) مرحوم حضرت آیت الله العظمی بروجردی (قدس سره) در بروجرد که بود، نذر کرد که اگر خشم خود را کنترل نکند، و به مردم تندی نماید، یکسال پشت سر هم روزه بگیرد.

ولی روزی هنگام مباحثه علمی با یکی از شاگردان خود، بر اثر اینکه شاگردش مطالب غیر مناسب می گفت، طاقت نیاورد و به او تندی کرد، و نذرش را ادا نماید.

در اینجا به یاد سخن امام سجاد(ع) افتادم که در مقام دعا به خدا عرض می کند: (و لا ترفعی فی الناس درجه الا و قد حططنی عند نفسی مثلها): (خدایا مقام مرا در میان مردم بالا مبر، مگر اینکه بهمان اندازه مقامم را نزد خودم، پائین بیاورد) (تا خودم را نزد خود تحت کنترل قرار دهم و بر هوای نفسم مسلط گردم)

سلامتی چشم آیت الله بروجردی در ۸۸ سالگی معمولاً کسی از عمرش، بیش از هشتاد سال گذشت، چشمش، کم سو شده و نیاز به عینک دارد، بخصوص اگر از دوران کودکی تا آخر عمر، شب و روز با کتاب و درس و نوشتن سر و کار داشته باشد.

ولی آیت الله العظمی بروجردی (ره) تا آخر عمر در سن ۸۸ سالگی، چشمش خوب می دید و نیاز به عینک نداشت و دکترها متخصص چشم در تعجب بودند با توجه به اینکه ایشان شب و روز مشغول مطالعه و نوشتن بودند.

رازش را از خود ایشان بشنوید، روزی فرمودند: (من در بروجرد بودم، درد چشم سختی داشتم و هر چه معالجه کردم، نتیجه نگرفتم، حتی دکترهای بروجرد از معالجه چشم من مأیوس گردیدند، تا اینکه ایام عاشورا شد، دستجات سینه زن، طبق معمول به منزل ما می آمدند، در حالی که هیئت عزادار را می نگریستم و اشک می ریختم، و از ناحیه درد چشم نیز ناراحت بودم، به دلم گوئی الهام شد که کمی از گلی که عزاداران به مناسبت عاشورای حسینی، به سر و صورت مالیده اند بردارم،

و به چشم بمالم ، همین کار را کردم ، همان لحظه احساس آرامش نمودم ، و بطور کلی درد چشم ، رفع شد، و دیگر محتاج عینک نشدم .

نگارنده با دل شکسته خطاب به سرور شهیدان امام حسین (ع) گوید:

گل منسوب ، به تو معجزه و درمان است*** نظری کن که دوای همه دردهایم هست

پادش عظیم صبر بر گناه امام باقر(ع) نقل می کند که رسول خدا(ص) فرمود: (وقتی که روز قیامت میشود منادی حق

فریاد می زند: (کجايند آنانکه صبر کردند، جمعیت با شکوهی از مردم حاضر می گردند، گروهی از فرشتگان از آنها استقبال

می نمایند، و به آنها می گویند: (صبر و استقامت شما چگونه بوده است؟)

آنها در پاسخ گویند: (در راه اطاعت خداوند استقامت نمودیم و در برابر گناه (نافرمانی خدا) ایستادگی کردیم)

منادی خداوند از ناحیه خداوند اعلام می کند که : بندگان من راست می گویند، آزادشان بگذارید تا بدون بازخواست ، وارد

بهشت گردند) به این ترتیب با کمال شکوه و احترام وارد بهشت جاوید الهی می شوند.

سزای جرئت بر گناه امام صادق (ع) فرمود: جمعی ، گناه کردند، ولی هراس و ترس از عواقب آن داشتند، و گروهی دیگر

به آنها رسیدند و گفتند: (چه شده که شما ترسناک هستید؟ در جواب گفتند: ما گناه کردیم و از خدا می ترسیم و هراسناکیم .

آن گروه ، (مغرورانه) گفتند: (بی خیالش باش) گناه شما بر گردن ما، ما عهده دار گناه شما می شویم .

خداوند فرمود: آنها (گروه اول) ترس از گناه دارند و اینها (گروه دوم) جرئت بر گناه، آنگاه بر گروه دوم عذاب فرستاد، و آنها را

به هلاکت رساند.

عابدی که رسوای دو جهان شد در زمانهای قبل از اسلام ، که گوشه گیری و تنها در گوشه ای ، عبادت کردن ، بهترین

اعمال بود، شخصی ، از مردم جدا شد و در بیابان در عبادتگاهی به عبادت مشغول گردید، (و دهها سال) به عبادت ادامه داد.

در آن زمان ، دختر شاه سوگند یاد کرد که همسر مردی نشود و آمیزش با مردی نکند.

او تصمیم گرفت به صومعه (عبادتگاه) همان عابد برود و در آنجا دور از مردم باشد، تا کسی از او خواستگاری نکند(۱۳۴)

او به صومعه عابد رفت و نزد عابد به عبادت مشغول شد.

روزی شیطان به صورت (پیرمردی) نزد عابد رفت او را فریب داد، و شهوت جنسی عابد، بر او چیره شد، و با آن دختر

آمیزش کرد، و پس از مدتی ، آن دختر باردار شد، و رفته رفته نزدیک بود طبل رسوائی عابد به صدا درآید، در فکر چاره

جوئی بود، باز شیطان به صورت پیرمرد نزد او رفت و گفت: (چاره ای جز کشتن زن نیست، او را می کشی، بعد می گوئی به مرگ خدائی از دنیا رفت و من هم او را دفن کردم).
عابد همین کار را کرد.

شیطان به صورت (دانشمند) نزد شاه رفت و تمام ماجرا را گفت، و اضافه کرد: (اگر می خواهی بدانی من راست می گویم، (قبر دختر را می شکافم و شکمش را باز کرده و بچه در رحم او را نشان می دهم)، و اگر دروغ بود مرا بکش. شاه دستور داد قبر را شکافتند و پس از بررسی دیدند همانگونه که آن دانشمند (در باطن شیطان) گفته درست است. شاه اعلام کرد، همه مردم، جمع شدند، عابد را سوار بر شتر نمودند و او را به شهر برای دار زدن آوردند. وقتی که او را به بالای دار بردند، او در میان جمعیت، همان پیرمرد (در باطن شیطان) را دید، پیرمرد (با اشاره) به عابد گفت: تو به دستور من زنا کردی و سپس به دستور من آن زن را کشتی، به من ایمان بیاور تا تو را نجات دهم. عابد که بر اثر آن گناهان بزرگ، کوردل شده بود، به شیطان ایمان آورد، پیرمرد (در باطن شیطان) از نزدیک دار دور شده، عابد گفت: مرا نجات بده، پیرمرد گریخت و گفت:

انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین: (من از تو بیزارم و من از خدای جهانیان، می ترسم) (حشر - ۱۶) (۱۳۵) به این ترتیب، عابدی که سالها عمر خود را به عبادت خدا گذرانده بود با یکدنیا سیه روزی به هلاکت رسید و رسوای دو جهان گردید.

تأسف یک مسلمان و شهادت او یکی از مسلمانان عصر رسول خدا (ص) بنام (انس بن نضر) در جنگ بدر حاضر نبود، بعدا که آگاه شد، خیلی ناراحت گردید که چرا نبوده و در آن جنگ، شرکت نموده است، با خداوند عهد و پیمان بست که اگر جنگ دیگری رخ داد، حتما شرکت کند و تا سر حد شهادت، جانبازی نماید، تا اینکه جنگ (احد) پیش آمد، او به عهد خود وفا کرده، در آن جنگ شرکت نمود و هنگامی که گروهی فرار کردند، او همچنان ایستادگی کرد و جنگید تا به شهادت رسید، آنگاه در ارزش کار این شخص فداکار این آیه معروف (۲۳ سوره احزاب) نازل گردید: من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا.

(در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدهای که با خدا بستند صادقانه ایستادند، بعضی پیمان خود را به آخر رساندند و بعضی در انتظارند و هرگز در عهد و پیمانشان، تغییر و تبدیلی نیست)

به این ترتیب (انس بن نضر) مطابق این آیه، بعنوان منتظران برای ادای پیمان، از طرف خدا، به شمار آمد.

ثروتمند دماغ سوخته و فقیر سرافراز امام صادق علیه السلام فرمود: فقیری با لباس مندرس به حضور رسول خدا (ص) رسید، و کنار آنحضرت نزد شخص ثروتمندی نشست، ثروتمند لباس خود را از زیر پای آن فقیر کشید، پیامبر(ص) به ثروتمند فرمود:

ترسیدی چیزی از فقر او به تو بچسبد؟ گفت: نه، فرمود: ترسیدی از دارائی تو چیزی به او برسد؟ گفت: نه، فرمود: ترسیدی لباست چرک شود؟ گفت: نه، فرمود: پس چه چیز ترا به این کار (کنار کشیدن از فقیر) واداشت، گفت: ای رسول خدا! من همدمی (شیطانی) دارم که هر کار زشتی را در نظرم خوب جلوه دهد و هر کار خوبی را در نظرم زشت می نمایاند، من (به جبران این کار) نصف مالم را به این فقیر می دهم.

پیامبر(ص) به آن مرد تهیدست فرمود: تو می پذیری؟ او گفت: نه، ثروتمند گفت: چرا؟ او گفت: می ترسم در دل من آید، آنچه به دل تو آمد (که گمراهی شیطان و در نتیجه تکبر و توهین و تحقیر تهیدست باشد)

شیر زن گمنام در کربلا این شیر زن، شوهرش بنام (جناده) در جنگ با کوفیان به شهادت رسید، پسری داشت بنام (عمرو) را طلبید و به او گفت: برو در حضور پسر پیامبر حسین (ع) با دشمنانش بجنگ، (عمرو) سخن مادر را گوش کرد و در صف یاران امام حسین به جنگ دشمن پرداخت، تا امام، او را دید فرمود: این جوان، پدرش کشته شده، شاید شهادت این پسر برای مادرش ناگوار باشد... جوان به حضور امام آمده عرض کرد: (مادرم مرا به میدان فرستاده است)، آنگاه در حالی که رجز می خواند به میدان تاخت و آنقدر جنگید تا به شهادت رسید، دشمنان سر او را از بدنش جدا کرده و به محل سپاه حسین (ع) انداختند، مادرش سر او را گرفت و به سینه چسبانید و گفت: (آفرین ای پسرک من ای شادمانی دل من وای روشنائی چشم من) سپس آن سر را با تمام خشم به سوی دشمن افکند و بوسیله آن یکنفر را کشت، سپس عمود خیمه را از جا کند و بدست گرفت و بر دشمن افکند و بوسیله آن یکنفر را کشت، و بر دشمن حمله نمود و چنین رجز می خواند:

انا عجوز سیدی ضعیفه*** خالیة بالیة نحیفة

اضربکم بضربة عنیفة*** دون بنی فاطمة الشریفة

یعنی: من برای آقام پیرزنی ناتوان و بی رمق و لاغر هستم در عین حال خطاب به دشمن گفت: با ضربت سخت و شدیدم به حمایت از فرزندان پاک حضرت فاطمه زهرا(ع) با شما می جنگم و شما را سرکوب می کنم این زن با این حال، دو نفر از دشمن را کشت، و امام حسین (ع) دستور داد که به خیمه برگردد، او به خیمه برگشت، و امام در حق او دعا کرد.

پنج درس در نبرد دو قهرمان در جنگ خندق (که در سال پنجم هجرت واقع شد) لشکر دشمن از سوی مکه و اطراف با تمام تجهیزات تا به مدینه برای سرکوبی مسلمانان آمده بود، و بفرموده پیامبر(ص) تمام اسلام در برابر تمام کفر قرار گرفته بود. در این جنگ، نبرد تن به تن امام علی (ع) با قهرمان بی نظیر دشمن بنام (عمرو بن عبدود)، از فرازهای حساس و تاریخی تمام جنگهای تاریخ است. امام علی (ع) و عمرو بن عبدود وقتی که در برابر هم قرار گرفتند، پنج درس است که می توان از مکتب علی (ع) آموخت:

۱ - علی (ع) او را نخست دعوت به اسلام کرد، او نپذیرفت.

۲ - علی (ع) او را دعوت به ترک جنگ کرد، او نپذیرفت.

علی علیه السلام از مرکب پیاده شد جنگ تن به تن آغاز گردید، عمرو بن عبدود با سرعت ضربه ای بر سر علی علیه السلام فرود آورد، امام علی علیه السلام با چابکی مخصوص بوسیله سپر آنرا دفع کرد ولی شمشیر از سپر گذشت و سر علی علیه السلام را آزد، در اینجا درس این است که علی علیه السلام از روش خاصی استفاده کرد، فرمود: تو قهرمان عرب هستی و من با تو جنگ تن به تن دارم، اینها که پشت تو هستند برای چه آمده اند؟ تا (عمرو) نگاهی به پشت سر کرد، علی علیه السلام با شمشیرش به ساق پای (عمرو) زد، و (عمرو) نقش بر زمین شد، سپس سر او را از بدن جدا نمود (و با این حيله یا تاکتیک جنگی، قهرمان عرب را به هلاکت رساند)، سپس پنج نفر از پهلوانان دشمن به میدان آمدند، علی علیه السلام دو نفر آنها را کشت و بقیه فرار کردند و شکست سختی بر دشمن وارد گردید، و از سوی دیگر با دو طوفان الهی، فرا رسید، دشمنان در حالی که از هم پاشیده بودند بدستور ابوسفیان فرار کردند.

۴ - درس چهارم اینکه: علی علیه السلام پس از کشتن (عمرو) زره گرانقیمت او را از تنش بیرون نیاورد، عمر بن خطاب گفت: چرا لباس گرانقیمت او را از تنش بیرون نیاوردی که آنقدر بی نظیر است که در میان عرب چنین زرهی وجود ندارد، آنحضرت در پاسخ فرمود: (از روی حیا) که عورتش پیدا نشود.

خواهر عمرو وقتی که کنار جنازه عمرو آمد و دید که زره گرانقیمت او را از بدنش بیرون نیاورده اند، گفت: کشنده او مرد بزرگواری بوده است. این ضربت علی علیه السلام بود که پیامبر(ص) فرمود: ارزشش از ارزش عبادت جن و انس بیشتر است پاسخ کوبنده نادرشاه در میان شاهان (نادرشاه) نسبتاً اندیشمند و باهوش و استقلال طلب بود گویند، زمانی در شهر دهلی (هندوستان) بود، دختر سلطان محمد پادشاه هند را برای پسرش نصرالله میرزا خواستگاری کرد، و در روز عقد بنا به رسم خاندان سلطنتی هند می بایست تا هفت پشت پدر عروس و داماد در خطبه عقد ذکر شود.

وزیر سلطان محمد به حضور نادر رفت و عرض کرد لطفا اجداد خود را تا هفت پشت نام ببرید (شاید منظور وزیر، کوچک نمودن نادر بوده است) نادر در پاسخ گفت : در خطبه عقد بخوانید:

(نصرالله میرزا پسر نادر، نادر پسر شمشیر و نوه شمشیر و نتیجه شمشیر و نبیره شمشیر و... (۱۴۱) به این ترتیب پاسخ دندان شکنی به وزیر داد.

شیعه حقیقی را بشناسید جابر جعفری گوید: در حضور امام باقر علیه السلام بودم ، به من فرمود: (ای جابر! آیا کسی که ادعای تشیع می کند برای او همین ادعا کافی است که بگوید: دوستدار خاندان پیامبر هستم ؟) سوگند به خدا، شیعه ما نیست ، مگر کسی که پرهیزکار بوده و از فرمان خدا پیروی کند، شیعیان ما را به این صفات بشناسید:

۱ - دارای تواضع و خضوع هستند.

۲ - امانت دار می باشند.

۳ - بسیار در یاد خداوند هستند.

۴ - اهل نماز و روزه هستند.

۵ - به پدر و مادر احترام می کنند.

۶ - نسبت به همسایگان مستمند و بدهکار و یتیمان ، مهربان می باشند.

۷ - راست گویند، و قرآن می خوانند، و زبانشان را درباره مردم (مسلمان) جز به نیکی نمی گشایند.

۸ - و در همه چیز برای خویشان خود، امین و درستکار می باشند.

پرهیزکار باشید، برای کسب پاداش الهی ، عمل کنید، بین خدا و هیچکس خویشاوندی نیست ، محبوبترین بندگان کسی است که پرهیزکار و مطیع خدا باشد.

ای جابر! سوگند به خدا کسی به پیشگاه خدا تقرب نمی جوید مگر به اطاعت ..

و ما تنال بولایتنا الا بالعمل و الورع : (و به ولایت و دوستی ما جز از راه عمل و پرهیزکاری نمی توان رسید

یاد امام حسین (ع) از امام مهدی (عج) بعد از ظهر تاسوعای سال ۶۱ هجری بود، امام حسین علیه السلام در کربلا با یاران و بستگان گفتگو می کرد، و آنها را آماده فداکاری تا سر حد شهادت یافت .

امام باقر(ع) می فرماید: امام حسین به یاران رو کرده و فرمود: (بهشت بر شما مژده باد، سوگند به خدا پس از ماجرای ما (در

عاشورای خونین) و بعد از مدتی ، خداوند ما و شما را زنده می کند و به صحنه می آورد، تا قائم (ع) ما ظهور کند، او از

ستمگران ، انتقام می کشد و من و شما، زنجیرها و بندها و انواع عذابها را که ستمگران را بوسیله آنها عذاب می کند می بینیم ، شخصی پرسید: (قائم شما کیست ؟)

امام حسین علیه السلام فرمود: هفتمین فرزند پسر محمد باقر علیه السلام است و او (حجۀ) بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن علی پسر محمد می باشد، او دوران طولانی غایب می گردد، سپس آشکار شده و جهان را که پر از ظلم و جور شده ، پر از عدل و داد می کند

نگارنده گوید: بین خط سرخ مهدی علیه السلام با خط سرخ حسین (ع) پیوند مخصوصی است که از روایات و قرائن استفاده می شود، مانند:

۱ - استحباب زیارت عاشورا در شب ۱۵ شعبان شب ولادت امام زمان علیه السلام

۲ - حضرت مهدی علیه السلام پس از ظهور از خون حسین علیه السلام و شهدای کربلا انتقام می گیرد، و حتی نواده های شرکت کنندگان در خون حسین علیه السلام را، بخاطر رضایت به اعمال اجدادشان می کشد

۳ - پس از آن که حضرت مهدی ، انقلاب جهانی را برپا ساخت ، و عمرش فرا رسید، و عالم رجعت به وجود آمد، امام حسین (ع) پیکر مقدس امام زمان (ع) را غسل می دهد

۴ - طبق روایات ، امام مهدی علیه السلام شبهای جمعه به کربلا رفته ، کنار قبر سیدالشهداء علیه السلام و شهیدان کربلا، از آنها یاد می کند، گوئی درس سرخ شهادت را از مرکز عشق ، می آموزد.

۵ - بنقل سید بن طاووس ، زیارت مخصوصی از ناحیه امام زمان (ع) در مورد شهیدان کربلا وارد شده است که آنحضرت ، در این زیارت ، از فرد و فرد شهدای کربلا به بزرگی یاد کرده ، و بر آنها درود فراوان فرستاده است ، و در پایان می فرماید: گواهی می دهم ، شما سستی نکردید و از ما پیشی گرفتید و ما نیز به شما می پیوندیم و در خانه همیشگی کنار هم خواهیم بود

۶- نخستین کسی که در هنگام ظهور امام زمان ، زمین برایش شکافته می شود و او رجعت می کند، امام حسین (ع) است که با همراه چهل هزار نفر در حالی که قران به گردن آویخته اند و شمشیر بدست دارند، به حضور امام مهدی می آیند، و پس از شناسائی ، نخست امام حسین علیه السلام و سپس یارانش با امام زمان بیعت می نمایند...

به این ترتیب می بینیم ، خط سرخ مهدی (ع) پیوند ناگسستنی با خط سرخ حسین (ع) دارد، و منتظران مهدی علیه السلام باید خط سرخ حسین (ع) را دنبال کنند.

مرگ به بیماریا سالم نگاه نمی کند کاروانی از کوفه به سوی مکه رهسپار شد، شخصی پابرهنه و سر برهنه و تهیدست نیز همراه کاروان به راه افتاد، و سرخوش می گفت :

نه بر اشتري سوارم نه چو خر به زیر بارم*** نه خداوند رعیت نه غلام شهريارم

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم*** نفسی می زنم آسوده و عمری بسر آرم

یکی از شترسوارها به او گفت : کجا می روی برگرد که در راه به سختی می میری ، او سخن شترسوار را گوش نکرد و براه خود ادامه داد تا رسیدند به منزلگاه محمود، در آنجا آن شترسوار پولدار بیمار شد و مرد، آن پابرهنه تهیدست ببالین او آمد و گفت : (ما در این سختی نمرديم و تو با آنهمه آسایش مردی)

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست*** چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست

ای بسا اسب تیزرو که بماند*** خرک لنگ ، جان بمنزل برد

بسکه در خاک ، تندرسان را*** دفن کردند و زخم خورده نمرد

جمله ای از قرآن در دریا امام صادق علیه السلام فرمود: (قرآنی به دریا افتاد (امواج دریا آنرا بر وسطهای دریا برد به دنبال آن بودند تا آنرا پیدا کنند)

پس از مدتی) آن را یافتند که همه اش از بین رفته بود، فقط (این جمله) آیه (۳۵ سوره شوری) باقی مانده بود: الا الی الله تصیر الامور : (آگاه باش که همه کارها به سوی خدا باز می گردد)

آری مرجع و بازگشت همه کارها، خدا است ، پس باید همیشه به او توکل کرد، و هیچگاه او را فراموش ننمود.

خشوع امام سجاد در عبادت (زهری) دانشمند معروف زمان امام سجاد علیه السلام گوید، امام سجاد علیه السلام می

فرمود: (اگر همه مردم و جنبندگان بین مغرب و مشرق بمیرند، وحشت نمی کنم در صورتی که قرآن با من باشد، و وقتی که آنحضرت سوره حمد را می خواند و به آیه مالک یوم الدین (خداوند صاحب اختیار کامل روز قیامت است) می رسید، این آیه را آنقدر تکرار می کرد که نزدیک بود از هوش برود و دار دنیا را وداع کند)

شهادت از دیدگاه علی علیه السلام در جنگ احد که یکی از جنگهای بزرگ زمان پیامبر اسلام (ص) بود، عده ای از

عزیزترین افراد مسلمان از جمله حمزه سیدالشهداء(ع) عموی پیامبر (ص) به شهادت رسیدند، حضرت علی علیه السلام که

سراسر بدنش مجروح شده بود، در پایان جنگ ، از اینکه دوستانش و عموی عزیزش به شهادت رسیده اند، ناراحت شد که

چرا به فیض شهادت نرسیده است .؟ پیامبر(ص) از علت ناراحتی و غم علی علیه السلام آگاه شد، به او فرمود:

ابشر فان الشهاده من ورائك : بشارت باد بر تو که سرانجام شهید خواهی شد)

سپس پیامبر(ص) به علی علیه السلام فرمود: (بگو بدانم در وقت شهادت چگونه صبر، خواهی کرد؟!)

علی علیه السلام عرض کرد: (چنین موردی از موارد صبر نیست، بلکه از موارد بشارت و شکر است)

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است*** سخن شناس نئی دلبرا خطا اینجا است

(یعنی شهادت، نعمت است و برای آن باید تبریک گفت نه مصیبت که برای آن تسلیت گفت)

مسئله دیناریه روزی علی علیه السلام می خواست سوار بر مرکب شود در حالی که یک پایش در رکاب بود، زنی به پیش آمد و گفت: من برادری داشتم از دنیا رفت، با اینکه ششصد دینار به ارث گذاشت، از آن تنها یک دینار به من داده اند. به شما پناه آوردم منصفانه قضاوت کنید.

حضرت فرمود: آیا برادر تو دو دختر دارد؟

او عرض کرد آری، فرمود: سهم هر یک از آن دخترها ثلث است، پس چهارصد دینار از آن ششصد دینار مال آنها است. سپس فرمود: آیا برادرت مادر داشت؟ او عرض کرد: آری فرمود: یک ششم ششصد دینار که صد دینار است مال مادرش می باشد، صد دینار باقی می ماند، آیا برادر تو زن داشت؟ عرض کرد: آری، فرمود: یک هشتم ششصد دینار که ۷۵ دینار می باشد مال او است، بقیه می ماند ۲۵ دینار،

آیا برادران تو دوازده نفرند؟ او عرض کرد: آری، فرمود: به هر یک از آنها دو دینار می رسد، بقیه می ماند یک دینار که حق تو است و آن را گرفته ای آنگاه حضرت پای دیگر را در رکاب دیگر مرکب گذاشت و از آنجا رفت.

به این ترتیب علی علیه السلام در یک لحظه مسأله به این پیچیدگی را به زن فرمود، در حالی که یک پایش در رکاب بود. همه سخنها در چهار کلمه جمع است امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند متعال به حضرت آدم علیه السلام وحی فرمود: (من تمام سخن را در چهار کلمه، برایت جمع می کنم)

آدم عرض کرد: پروردگارا آنها چیست؟

خداوند فرمود: یکی از آنها من هستم، یکی از آنها تو هستی، و یکی از آنها میان من و تو است و یکی از آنها میان تو و مردم است، آدم عرض کرد: آنها را بیان فرما تا بفهمم.

خداوند فرمود: آنچه از من است این است که مرا عبادت کنی و چیزی را شریک و همتای من نسازی، و آنچه از تو است این است که پاداش عمل تو را بدهم، زمانی که از همه وقت به آن نیازمندتر می باشی.

و اما آنچه میان من و تو است دعا کردن تو و اجابت من است ، و اما آنچه میان تو و مردم است اینکه : آنچه برای خود می پسندی برای مردم بیسندی ، و آنچه برای خود نمی پسندی برای مردم نیسندی .

عدالت خدا امام باقر علیه السلام فرمود: پیغمبری از پیامبران بنی اسرائیل به مردی گذر کرد، دید قسمتی از بدنش در زیر دیواری است و قسمتی از آن بیرون از دیوار بود، و مرغان پرند او را از هم پاشیده ، و سگان ، تنش را دریده بودند، از آنجا گذشت شهری را مشاهده کرد و وارد آن شهر گردید، دید یکی از بزرگان آن شهر، مرده است و او را بر روی تختی نهاده اند و با پارچه دیبا (و ابریشم) کفن کرده اند و دور آن تخت ، منقله‌های عود (ماده خوشبو) است که می سوزد.

آن پیامبر عرض کرد: پروردگارا! من گواهی می دهم که تو حاکم عادل هستی و به کسی ستم نمی کنی (اما) آن (مرد اول) بنده تو است که به اندازه یکچشم به هم زدن به تو شرک نورزید، و به آن مرگ که من دیدم (نصف بدنش زیر دیوار و نصف دیگر را مرغان و سگان می خوردند) او را میراندی ، ولی این شخص (دوم) را که به اندازه یکچشم بهم زدن به تو ایمان نیاورده ، این چنین (با تشریفات) او را می راندی .

خداوند فرمودند: آری ای بنده من ، همانگونه که گفתי حاکم عادل هستم که ستم نکنم ، آن بنده من (مرد اول) گناهی ، پیش من داشت ، او را با آن وضع می راندم تا مرا دیدار کند، در حالی که دیگر گناهی بر او نباشد، و این بنده من (مرد دوم) کار نیکی نزد من داشت ، او را با چنین وضعی می راندم تا مرا ملاقات کند و دیگر پیش من کار نیکی نداشته باشد (و طلبکار من نباشد)

خدا را شکر که لطف و عنایتی فرمود که این کتاب نیز (که کتاب عبرت و درسهای سازنده و پنندهای آموزنده است) به پایان رسید، و تقدیم علاقمندان گردید، امید آنکه همگی از آن بهره مند شویم ، و این کتاب توشه ای برای روز نیاز (عالم پس از مرگ) این بنده سراپا تقصیر گردد.

در سرداری که باشدت سرداری*** هم بر سر آن روی که در سرداری

بشارتی دهمت ای ضعیف و شرمنده*** که مدتی است ببینم به روایت این دریست

ندای وقت تولد که بود (جاء الحق) *** چنین نداد و چنان صورت را زمانی هست

خوش آن زمان که به جوش و خروش افتد راز*** خوش آن مکان که بریده شود رگ تردست

بیا بیا که چه اندازه افتخار بود*** (محمدی) به حضورت شود غلام دست